تحفه المعتمدیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بحد مر خدای را اجل جلاله و عم نواله سزد که انوار حکمت او
اظهر من الشمس و آثار قدرتش اوضح من الامس است منعم بر کمال و کریم بی‌زوال
بخشاینده بی همتا جبار قهار توانا که بارگاه عظمتش برتر از کون و مکان است
و خرگاه عزتش خارج از زمین و آسمان مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و
تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر صلوات و سلام بی عد بر سید و سند اصفیا پیشوا و خاتم انبیا
ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و شرایف تحیات و لطایف دعوات
بر آل اطهار امجاد و اصحاب اخیار ابرار او باد اما بعد چنین گوید بنده احقر
بمقدار محمد جعفر الحسینی الملقب بحقایق نگار که چون قادر مختار و مالک الملک غفار
عرصه مملکت ایران را عموما بفر وجود شاهنشاه اعظم مالک رقاب امم جمال الملة و
جلال الامة مروج دین نصیر الاسلام و المسلمین ناصر الدین شاه قاجار لازال ظلال

اقباله



اقباله علی رؤس الانام ممدوده آرایش و تزیین داد کار و بار انتظامی شایان و
مملکت را قوامی زاید الوصف و بی پایان حاصل آمد باطل را از حق جدا کرده و منکر را
از معروف امتیاز داده آیت جهالت مطموس و مدروس و رایت ضلالت
معکوس و منکوس گردید جز مملکت فارس که دو سه سال بود بواسطه فتنه و فساد
شیاطین عفاریت ایلات و سارقین و طواغیت بلوکات گرمسیرات امور مملکت فارس
متزلزل و مضطرب گشته کار اهل مکنت بنکبت و فلاکت انجامید و ملاک بهلاک
رسید و ضیاع شان بضیاع کشید کار اهالی قراء بتفرق اماکن و مساکنشان منزل
و ماوای سباع شد چون این ماجرا که ماجری بعز عرض خدیو بیهمال و خسرو بلند
اقبال رسید شاهنشاه اسلام پناه محض ظهور رافت و عدالت گستری و رعیت
پروری سلسله مهام مملکت فارس را مخصوصا بحکمرانی و فرمانفرمائی جناب
معالی نصاب ماحی حیف و ستم محیی احسان و نعم دارای جود و کرم نصاب النجابه
و الرافه عضد السلطنه ظهیر الانام مجیر الایام یحیی خان قزوینی معتمد الملک ادام الله
عمره و اجلاله منتظم و مربوط گردانید با آنکه مشار الیه از اعیان و قربای فلکان
محفل ارم شاکل و بمنصب وزارت مخصوص حضور سرافرازی داشت و لیکن از
نظر انور همایون دور نبود و تقلد مهم ولایت با لزام خدمات دربار خلافت منافی بود
او را در سال هزار و دویست و نود و دو بچاپاری دار الملک شیراز و فارس
چون بفضل ایزد تبارک و تعالی و بفر دولت قاهره زمام حکمرانی ملک سلیمانی

بکف کفایت و درایت و حسن رای و رویش در آمد بعزمی تمام و حزمی لا کلام بساط
امن و امان گستر د اوقات و ایام ساعات خود را صرف پاس اساس عدل و
داد ساخت بخصایص حسن محضر و بسط انعام و رحمت و رافت عموم اهالی این ملک را
مخصوص گردانید چندانکه عرصهٔ مملکت از غبار کدورت صافی و چشم فتنه در خواب
و انی شد و دیدهٔ امن و امان ببیداری کافی رسید نظام کارهای جهت بقرار حسن
و رسم مستحسن و برین قاعده درست و پشت استقامت استمرار و اطراد یافت
تمامی مفسدین اطراف دم در کشیدند و سر بخط انقیاد نهادند خلایق این مملکت
آسوده و مرفه پشت بدیوار امن و فراغ آوردند دوست و دشمن بعلو همت و کمال
رفعتش اعتراف نمودند

بتو اگر دلی و نیک نهادی مشهود ‌‌ بجوان مردی و درویش نوازی مشهور

هیچ درمانده نرفت از در فضلش مردود ‌‌ هیچ خواهنده نماند از کف خیرش محروم

پارسایان از طلبی بسر آمد محمود ‌‌ پارس را نغمتی از غیب فرستاد خدای

چنانچه خواهد محامد شیم و محاسن اخلاقش را
کما ینبغی برشتهٔ تحریر کشد تواند بود که غایبان و آیندگان بمفاد ولیس الخبر کالعیان
از قبیل تکلفات مترسلانه و تملقات رسمانه اهل زمانه پندارند و الا در مدحش داد
معنی دادمی غیر این منطق لبی نگشادمی امید که در حکمرانی این ملک مخلد و
بر دشمنان و حاسدان مظفر باد نصر الله انصاره و ضاعف اقتداره بمحمد و آله الامجاد

فلک اقتدارا اگر پیش تو ‌‌ چو بنده دو صد مدح خوان باشدی



رهی تو اگر صد دهان داردی ‌‌ که در هر دهان صد زبان باشدی

بدان هر زبان صد لغت گویدی ‌‌ که در هر لغت صد بیان باشدی

بیان کردمی موی بر تنش ‌‌ دو صد کلک در هر بنان باشدی

پس آن کلکها و زبانها همه ‌‌ بمدحت دوان و روان باشدی

ز صد داستان کاش ثنای است ‌‌ همانا که یک داستان باشدی

یقین دان که افزون ازان نامه ‌‌ که در مجلست نامه خوان باشدی

نبشته چو با گفته جمع آمدی ‌‌ وگر چند بس بیکران باشدی

بحکم آنکه مملکت فارس مسقط الراس و شیراز مولد و موطن این بنده و بیمن
حکمرانی و فرمان فرمانروایی این صاحب سعادت و حسن کفایت و درایت او
اساس عدل و انصاف موضوع و رسم جور و ستم مرفوع است چنین بخاطر قاصر
رسید که بشکرانه این موهبت تقدیم خدمتی نماید چون بمفاد لا خیل عندک تهدیها
ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال حال بهتر آن دانست که بمضمون خیر جلیس
فی الزمان کتاب و نعم المحدث دفتر فصولی چند از نوادر اخبار و بدایع آثار
و امثال شیرین و انشاء رنگین و حکایات مطلوب و اشعار مرغوب که مشتمل بر مواعظ
و نصایح و مطرز بترک قبایح و اجتناب فضایح باشد از افکار فضلا و مشاهیر شعرا
و معارف ادبا ما تقدم بدون تغییر عبارت و تبدیل صورت از صحیف صحیفه
و از هر کتابی بابی و از هر بابی بهری بل از هر سطری شطری جزوی چند بترتیبی مخصوص در

مجلدی معین جمع و تحفة المعتمدیه موسوم گردانده و برسم هدیه بحضور موفور السرور پیشکش گذرانده تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع یا مطالعه آن استیناس فرموده از تقلب احوال و تبدل ابدال و روزگار تجربتی حاصل فرماید

| | |
|---|---|
| سه چیز نیست کز و مملکت شود معمور | وزان سه آیت رحمت کند زغیب ظهور |
| نخست یاری یزدان دویم عنایت شاه | سیم کفایت حکام در نظام امور |
| ازین سه مملکت از مهلکت بود ایمن | بدان صفت که قصور جنان ز نکث قصور |

این مجموعه مشتمل است بر مقدمه و چهار فصل مقدمه در ذکر مختصری از زمان ولادت باسعادت تا این اوان خجسته نشان و وزن یاده و نقصان صاحب سعادت دیوانی که رتبه عالی به البطراز جود و سخا آراسته رای مشکل گشایش در تدبیر امور جمهور رعایا نصفت ظاهر ساخته والد ماجدش مرحوم میرزا نبی خان قزوینی است که در ایام سلطنت خاقان مغفور فتحعلی شاه علیین مقام بوزارت شاهزاده علی نقی میرزا رکن الدوله حکمران قزوین بود اشتغال داشت و در ایام سلطنت محمد شاه غازی تغمده الله بغفرانه بامارت دیوانخانه مبارکه عدلیه مأمور مخصوصا ملقب بامیر دیوان بود چون سال هزار و دویست و پنجاه و پنج در شیراز میانه رعیت و توپچیان دولت بهیه که ذکرش خالی از رنگ کجی نیست منازعت رفت میرزا احمد خان نام که پیشکار فریدون میرزا فرمانفرمای فارس بود جانب توپچیان گرفت بمقالت و مجادلت انجامید مرحوم امیر دیوان باصلاح رفت فایده نبخشید لهذا فرمانفرما بدار الخلافه احضار امیر دیوان و آن جناب در کار پیشکاری مجا...

در سال هزار و دویست و پنجاه و نه مجددا منفرد الحکمرانی مملکت فارس از جانب دولت معدلت اساس اختصاص یافت در بدو این دولت ابد مدت بروضه رضوان شتافت خلاصه در ماه ربیع الاول که برکت ولادت باسعادت حضرت خاتم الانبیا علیه افضل التحیة والثناء بماه مولود اشتهار یافته مطابق سال هزار و دویست و چهل و شش هجری در شهر قزوین این معدن کرم و فتوت وجود قدم بعرصه وجود نهاده در هنگام خردسالی انوار رشد و نجابت از ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان آثار طهارت حسب و نسب و عرق شرف منصب حرکات و سکنات وی ظاهر و علامات عزت و امارات دولتی در افعال

| | |
|---|---|
| و اخلاق او واضح و ظاهر میشود | همچنان کز شرف نسبت احمد آباء |
| تو نازان بجهان روح نیا و پدرست | در سن پنج سالگی که موکب خاقان |

جنت مکین محمد شاه مرحوم تشریف فرمای شهر قزوین و بهمین قدوم میمنت قرین آنجا غیرت افزای بهارستان اردی بهشت و فروردین فرمودند باتفاق والد ماجد شرفیاب حضور خاقان مغفور بخدمت پیشکشی غلامبچگان سلطانی مأمور گردید پس از ادراک سعادت خدمات حضور موجب ظهور نهایت ادراک در عنفوان شباب و مطلع عمر بشرف عنایات خاص اختصاص یافت و از محاورات ستوده و محاضرات نیکو مطبوع طبع اشرف اقدس آمد دو سه سالی در دار الخلافه بخدمات مرجوعه حضوری اشتغال داشت هنگامیکه جمعی از امیرزادگان

حسب الفرمان سلطان علیین آشیان بجهة تحصیل علوم و زبان فرانسه مأمور بسفر
اروپا شدند بحکم فطانت فطری و لیاقت جبلی جهت تکمیل علوم و تحصیل فنون برای
مسافرت کرده و راه فرنگستان گرفت در شهر پاریس که مدرس محصلین علوم و
مرجع مستعدین هر مرز و بوم است بار اقامت نهاد و باب استفادت گشود در تحصیلها
بر دو کوششها کرد چندی نگذشت و زمانی نرفت که در علم لغت فرانسه و تحریر آن
تبحر کلی یافت دانا و توانا گشت بالجمله پس از مدت سه سال و رسیدن اخبار
ملال ارتحال پادشاه مغفور محمد شاه و جلوس سعادت مأنوس اعلیحضرت شاهنشاهی
بتختگاه سلطنت از طریق اسلامبول مراجعت بدار الخلافه قاهره نمود از راه بدرگاه آمد
و از آنجا بپیشگاه رفت بشرف حضور مهر ظهور مشرف گردید شرف قبول یافت مورد
نوازش گشت در سلک چاکران درگاه منسلک آمد بعد از انقضاء مدتی بحیال
که والد ماجدش از این دار قریب الزوال ارتحال نمود موکب اقدس همایون بعزیمت
سفر اصفهان حرکت فرمود در رکاب مبارک باصفهان شد در آن اثنا مرحوم مغفور
میرزا محمد حسین قزوینی صدر دیوانخانه مبارکه ملقب بعضد الملک بسفارت دولت بهیه
روسیه و اقامت در دار السلطنه پطربورغ مشخص شد وی را که در آن وقت منصب
یاوری داشت بمترجمی سفارت گماشتند سفیر کبیر چون خدمات محوله خود را بانجام
رسانید عازم مراجعت گردید ولی خان فریشان حسب الامر اولیای دولت جاوید
نشان قریب پنج سال متوقف مملکت روسیه و مشغول خدمات مرجوعه بود تا آنکه



از دربار معدلت مدار حکم باحضار شد مراجعت بدار الخلافه طهران نمود بمنصب
آجودانی حضور مبارک سرافرازی یافت موافق قواعد معموله حالیه که سلاطین
نشان دولتی را بجهة همدیگر اهدا و ارسال میدارند حامل نشان دولتی بجهة سلطان
عبد المجید خان خواندگار سابق روم در سال هزار و دویست و هفتاد و دو
فرمان و خلعت ولیعهدی کوکب آسمان جلالت اختر افق سعادت شاهزاده
آزاده مظفر الدین میرزا ولیعهد دولت ابد مدت قاهره بدار السلطنه تبریز برد و
در سال هزار و دویست و هشتاد و هفت بشرف مصاهرت خسرو کیخسرو و درات
و بمزاوجت ملکه معظمه عزة الدوله همشیره اعیانی شاهنشاه جم مرتبت سرافراز
شده نهال برومند اقبالش خرم و در اهتزاز آمد در بدایت این احوال او با ارجاع
خدمات شایسته مناسب حال مفاخرت حاصل میگشت با جهاد در انجام و
اهتمام در اتمام از اقران و اکفاء ممتاز و از نیل مکرمت قرین تفاخر و اعزاز
میبود چند آنکه بخدمات مشکله ممتحن و بمهمات مرجوعه مؤتمن گردید پس حسب امر
قدر نشان چندی حکومت عراق و گاهی ایالت خوزستان و زمانی حکمرانی یزد و
گیلان بوی مفوض و مرجوع بود با آنکه خود از التزام حضور مهجور بود بتعیین نواب
جانشینان عظام و زعماء هر بلد و بلوک بمجانس بلوک از خود راضی و از ظهور
نیکو خدمتی مرتبه و منزلت را مقتضی میگشت تا در سه سال قبل از عزیمت موکب
اقدس همایون بعزم سیاحت ممالک فرنگستان بمنصب وزارت مخصوص

حضور و انجام اکثر خدمات و امورات داخله و تبلیغ عرایض حکام و فرمانروایان
ممالک محروسه سرافرازی یافت در آن سفر خیر اثر ذهاباً و ایاباً ملتزم رکاب
نصرت انتساب بود تا آنکه در هذه السنه میمونه
تنکوزئیل خیریت دلیل لحکمرانی و فرمانفرمایی
مملکت فارس مفتخر و معزز و قامت قابلیتش
بتشریف رجوع این خدمت مطرز گردید
هو الله یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید

تم

**الباب الاول** فی اشعار شعراء العرب و اهل الفصاحة و البراعة
**الباب الثانی** فی البدایع الفاظ فضلاء العرب من القصص و
الامثال و النصایح و ما یتعلق بهذه الاقوال **باب سیوم** در ذکر
شطری از اشعار شعرای بلاغت آثار عجم **باب چهارم** در ذکر قدری
از انشاء و حکایات ازادبا و کتاب فضیلت شعار عجم تم بالخیر

## هذه قصيدة من قصائد السبع العلويات للشيخ عبد الحميد بن أبي الحديد

ألا إنّ نجد المجد أبيض ملحوب ... ولكنه نجم المهالك مرعوب

هو العسل الماذيّ يشتاره دونه ... ظباة وأطراف الرماح اليعاسيب

ذق الموت إن شئت العلى واطعم الردى ... فنيل الأماني بالمنية مكسوب

خض الحتف تأمن خطة الخسف إنما ... يبوح ضرام الخطب والخطب مشبوب

ألم تخبر الأخبار عن فتح خيبر ... ففيها لذي اللبّ الملبّ أعاجيب

وفوز عليّ بالعلى فوزها به ... وكلّ إلى كلّ مضاف ومنسوب

حصون حصان الفرج حين برحت ... وما كلّ ممنوط الجزارة مركوب

يناط عليها للنجوم قلائد ... ويسفل عنها للغمام أهاضيب

وتنهل للجرباء فيها ولم تصب ... ردًا ذا على شمّ الجبال أساكيب

فكم كربت جيشًا لكسرى وقيصر ... بدا فقصر تلك القنان الشناخيب

وكم من عميد بات وهو عميدها ... وكم حرب أضحى بها وهو محروب

وأذعن مقوارا لم يعمروها ... فلم يغن عنها جرّ مجر وتكبيب

ولا خاف خوفًا للعدى ذلك الحمى ... ولا لاب شوقًا للردى ذلك اللوب

فللخطب فيها والصروف صوادف ... كما كان عنها للكواكب تنكيب

تقاصر عنها الحادثات فللردى ... طرائق لا تنحوها وأساليب

فلما أراد الله فضّ ختامها ... وكلّ عزيز غالب الله مغلوب





رماها بجيش يملأ الأرض فوقه ... رواق من النصر الإلهي مضروب

يسدّده هدى من الله واضح ... ويرشده نور من الله محجوب

وقضّاء ذعف كالحباب قتيرها ... وأسمر عسّال وأبيض مخشوب

نهار سيوف في دجى الليل عثير ... وأبيض وضّاح وأسود غربيب

عليّ أمير المؤمنين زعيمه ... وقائده ليث المغارة والذيب

فصبّ عليها منه سوط بليّة ... على كلّ مصبوب الإساءة مصبوب

فغادرها بعد الأنيس وللصدى ... بأرجائها ترجيع لحن وتطريب

ينوح عليها نوح هرون يوشع ... ويبكي عليها دمع يوسف يعقوب

بها من زماجير الرجال صواعق ... ومن صوب أذكى الدماء شآبيب

فكم خرّ فيها للبوارق مبرق ... وكم ذلّ فيها للقنا السلب مسلوب

وكم أصبح الصعب الحرون بأرضها ... وكم بات فيها صاحب وهو مصحوب

وكم غاصب بالغصب منها مضحّى ... فلم يمس إلا وهو بالغصب مغصوب

لقد كان فيها عبرة لمجرّب ... وإن شاب ضرًّا بالمنافع تجريب

ولم أنس لا أنسى اللذين تقدّما ... وفرّهما والفرّ قد علما حوب

وللراية العظمى وقد ذهبا بها ... ملابس ذلّ فوقها وجلابيب

يشلّهما من آل موسى شمردل ... طويل نجاد السيف أجيد يعبوب

يمجّ منونا سيفه وسنانه ... ويلهب نارا غمده والأنابيب

فما زال أدنى فيهما أصيد أشوس
وأجرد ذيّال وقفاء سرحوب

احضرهما ام حضر اخرج خاضب　　وذان هما ام ناعم الخد مخضوب
عذرتكما ان الحمام لمبغض　　وان بقاء النفس للنفس محبوب
ويكره طعم الموت والموت طالب　　فكيف يلذ الموت والموت مطلوب
دعا فصب العلياء يملكها امرء　　بغير افاعيل الدناة مغضوب
يرى ان طول الحرب والبؤس راحة　　وان دوام السلم والخفض تعذيب
فلله عينا من رءاه مبارزا　　وللموت كاس بالمنية مقطوب
جواد على ظهر الجواد واخشب　　تزلزل منه في النزال الاخاشب
وابيض مشطوب الفرند مقلد　　بابيض ماضي العزيمة مشطوب
اجلك هل يحيى بعونك انني　　ارى الموت خطبا وهو عندك مخطوب
دماء اعاديك المدام وغابة　　الرماح ظلال والنصال اكاويب
تجلى لك الجبار في ملكوته　　وللحتف تصعيد اليك وتصويب
وللشمس عين عن علاك كليلة　　وللدهر قلب خائف منك مرعوب
فعاينتها لولا العيان علمته　　لما ارتاب شكا انه فيك مكذوب
وشاهد امرا جل من ان يحده　　من القول نظم في الصحائف مكتوب
واصلت فيها مرحب القوم مقصيا　　جرازا به حبل الاماني مقضوب
وقد غصت الارض الفضاء بخيله　　وضرج فيها بالدماء الضنابيب
يعاقيب ركض في الربود سوابح　　يماثلها لولا الوكور اليعاقيب



فاشربه كاس المنية احوس　　من اللحم طعم من الدم شريب
اذا رامه المقدار او رام عكسه　　فللقرب تبعيد وللبعد تقريب
فلم ار دهرا تقبل الدهر قبلها　　ولا غصب حتف وهو بالحتف مغصوب
حنانيك فاز العرب منك بسودد　　تقاصر عنه الفرس والروم والنوب
فما ماس موسى في رداء من العلى　　ولا آب ذكرا بعد ذكرك ايوب
ارى لك ذكرا ليس يجلب حمده　　بمدح وكل المدح بالحمد مجلوب
وفضل جليل ان ونا فضل فاضل　　تفاضل ادلاجا عليه وتاويب
لذاتك تقديس لرمسك طهرة　　لوجهك تعظيم لمجدك ترجيب
تقلبت افعال الربوبية التي　　عذرت بها من شك انك مربوب
وقد قيل في عيسى نظيرك مثله　　فخسرا لمن عادى علاك وتتبيب
عليك سلام الله يا خير من مشى　　به نازل غبر المهامه حزعوب
ويا خير من يرجى لدفع ملمة　　فيا من مرغوب به وترغيب ومرهوب
ويا نار ويا حصباء مثوبه جوهر　　وعيدانه عود وتربته طيب
تكوس به عز الخلائق رفعة　　ويكبر قدرا ان تكوس به النيب
يجل ثراه ان يضرجه الدما　　المراق ويغشاه الشوى والعراقيب
ويا علة الدنيا ومن بدء خلقها　　له وسيتلوا البدء في الحشر تعقيب
ويا ذا المعالي الغر والبعض محسب　　دليل على كل فما الكل محسوب

ظننت مديحى فى سواك هجائه    وخلت لحى انه فيك تشبيب
وقال لى الرحمن ما قال يوسف    عداك بما قدمت لوم وتثريب

## نعمة الأغانى للشيخ على المعروف بصدر الدين الشيرازى صاحب انوار الربيع فى الفنون البديعة

يقول راجى الصمد    على ابن احمد    حمدا لمن هدانى
بالنطق والبيان    واشرف الصلوة    من واهب الصلات
على النبى الهادى    واله الامجاد    وبعد فالكلام
بحسنه اقسام    والقول ذو فنون    فى الجد والمجون
وروضة الاريض    السجع والقريض    والشعر ديوان العرب
وكم انالوا من ارب    فاقبل اذا رمت الادب    اليه من كل حدب
رواية الاشعار    تكسوا الاديب العار    وترفع الوضيعا
وتكرم الشفيعا    وتنجح المااربا    وتصلح المواربا
وتطرب الاخوانا    وتذهب الاحزانا    وتنعش العشاقا
وتونس المشتاقا    وتنجح الاحقادا    وتثبت الودادا
وتقدم الجبانا    وتعطف الغضبانا    وتغنى الحبيبا
والرشا المربيا    وخيره ما اطربا    مستمعا واعجبا
وهذه الارجوزه    فى فنها وجيزه    بديعة الالفاظ
تسهل للحفاظ    تطرب كل سامع    بحسن لفظ جامع





ابياتها قصور    ما شانها قصور    ضمنتها معانى
فى عشرة الاخوان    تشرح للالباب    محاسن الاداب
فان حسن العشرة    ما حاز قوم عشرة    واكثر الاخوان
فى العصر والاوان    صحبتهم نفاق    ما ان بها وفاق
يلقى الخليل خله    اذا اتى محله    بظاهر مموه
وباطن مشوه    يظهر من صداقته    ما هو فوق طاقته
والقلب منه خالى    كفارغ المخالى    حتى اذا ما انصرفا
اعرض عن ذاك الصفا    فان يكن ثم حسد    انشب انشاب الاسد
فى عرضه مخالبه    مستقصيا مثالبه    مجتهدا فى غيبته
لم يرع حق غيبته    فهذه صحبة من    تراه فى هذا الزمن
فلا تكن معتمدا    على صديق ابدا    وان اطقت الا
تصحب منهم خلا    فانك الموفق    بل السعيد المطلق
وان قصدت الصحبه    فخذ لها فى الاهبه    واحرص على ادابها
تعد من اربابها    واسئل عن شروطها    والزم عرا شروطها
وان اردت علمها    وحدها ورسمها    فاستمله من بجرى
هذا البديع الموجز    فانه كفيل    بشرحه حفيل
فصلته فصولا    تقرب الوصولا    لمنهج الاداب لصحبة الاصحاب

تهدى جميع الصحى الى طريق الرجى سميه اذ طربا
بنظمه واغربا بنغمة الاغانى فى عشرة الاخوانى
والله ربى اسئل وهو الكريم المفضل الهامى الامداد
ومنجى السداد قالوا الصديق من صدق فى حبه وما مذق
وقيل من لم يطعنا بقوله انت انا وقيل لفظ لا يرى
معناه فى هذا الورى وفسر الصداقه بالحب حسب الطاقه
وقال من قد اطلقا هى الوداد مطلقا واخرون نصوا
بانها اخصوا وهو الصحيح الراجح والحق فيه واضح
اذ خلة الصديق عند اولى التحقيق محبة بلا عرض
والصدق فيها مفترض ومطلق الحب اعم ومن ابى فقد زعم
وجدها المعقول عندى ما اقول هى بلا اشتباه اخوة فى الله

## فصل فيما ينبغى ان يصادق ويصافى

اذا صحبت فاصحب ذا حسب ونسب رب صلاح وتقى
ينهاه عما يتقى من غيبة وغدر وخدعة ومكر
مهذب الاخلاق يطرب للتلاقى يحفظ عند غيبتك
يصون ما فى عيبتك يزينه ما زانكا يشينه ما شانكا
يظهر منك الحسنا ويذكر المستحسنا ويكتم المعيبا ويحفظ المغيبا



يسره ما سركا ولا يذيع سركا اذ قال قولا صدقك
وان شكوت عسرا افدت منه يسرا يلقاك بالامانى
من حادث الزمان يهدى لك النصيحه نيته صحيحه
خلته ملانيه فى العسر والعلانيه صحبته لا لغرض
فذاك فى القلب غرض لم يتغيران ولى عن الوداد الاولى
يرعى عهود الصحبه لا سيما فى النكبه لا يسلم الصديقا
ان نال يوما ضيقا يعين ان ارعنا ولا يفوه بالخنا
يولى ولا يعتد عما عليه يقد هذا هو الاخ الثقه
المستحق للمقه ان ظفرت يداكا به فكد عداكا
فانه السلاح والكف والجناح وقد روى الرواة
السادة الثقاة عن الامام المرتضى سيف الاله المنتضى
فى الصحب والاخوان انهما صنفان اخو صدق وثقه
وانفس متفقه هم الجناح واليد والكهف والمستند
والاصل والاقارب اذ هم التجارب فقدهم بالروح
فى الفرب والنزوح واسلك بحب مسلكو وابذل لهم ما تملكو
فلا يزول مالكا من دونهم لما لكا وصاف من صافاهم
وناف من نافاهم واحفظهم وصنهم وانف الظنون عنهم

فهم عزّ في الورى   ان عزّ خطب او عوى   من احمر الياقوت
بل من خلال القوت   واخوة للانس   ونيل حظ النفس
هم عصبة المعامله   لا الصدق في المعامله   عنهم نصيب لذلك
اذا الهموم بدلت   فصلهم ما وصلوا   وابذل لهم ما بذلوا
من ظاهر الصداقه   بالبشر والطلاقه   ولا تسل ان ظهروا
للرد عما اضمروا   واطوهم مد الحصب   طي السجل للكتب
وقال بشر الحافى   بل عدة الاصناف   ثلاثة فالاول
للدين وهو الافضل   واخر للدنيا   يهديك نحو العليا
وثالث للانس لكونه ابن جنس   فاعط كلا ما يجب   وعن سواهم فاحتجب

## فصل في شروط الصداقة وادابها

صداقة الاخوان   الخالص الاعوان   لها شروط عده
على الرخا والشده   والرفق والتلطف   والود والتعطف
وكثرة التعهد   لهم بكل معهد   البر بالاصحاب
من احكم الاسباب   والنصح للاخوان   من اعظم الاحسان
والصدق والتصافي   من احسن الاوصاف   دع خدع المودة
للاوجه المسوده   فالمحض في الاخلاص   كالذهب الخلاص
حفظ العهود والوفا   حق لاخوان الصفا   عاملهم بالصدق



واصحب بحسن الخلق   والعدل والانصاف   وقلة الخلاف
ولاقهم بالبشرى   وجئهم بالشكر   صفهم بما يستحسن
واخف ما يستحي   وان رايت هفوه   فانصحهم في الخلوه
بالرمز والاشاره   والطف العباره   اياك والتعنيفا
والعدل والعنيفا   وان ترد عتابهم   فلا تسئ خطابهم
واحسن العتاب   ما كان في كتاب   فالعتب في المشافهه
ضرب من المسافهه   وعن امام النحل   قابل كل فحل
عاتب اخاك الجا   بالبر والاحسان   حافظ على الصديق
في الوسع والمضيق   فهو نسيب الروح   ومرهم المجروح
وفي الحديث النا[طق]   عن الامام الصادق   من كان ذا حميم
نجا من الجحيم   لقول اهل النار   وعصبة الكفار
فما لنا من شافع   ولا صديق نافع   والقرب في الخلائق
امن من البوائق   فقارب الاخوانا   وكن لهم معوانا
لا تسمع المقالا   فيهم وان توالا   فمن اطاع الواشي
سار بلبل غاشي   وضيع الصديقا   وكذب الصديقا
وان سمعت قيلا   بحمل التاويلا   فاحمل خير محمل
فعل الرجال الكمل   وان رايت وهنا   فلا تسعهم طعنا

فالطعن بالكلام | عند ذوي الاحلام | انفذ في الجنان
من طعنة السنان | نعد من زلاتهم | وسد من خلاتهم
سل عنهم ان غابوا | وزرهم ان نابوا | واستنب عن احوالهم
وعف عن اموالهم | وصلهم ان هجروا | واطعهم ان امروا
فقاطع الوصالا | كقاطع الاوصالا | ان نصحوك فاقبل
فان دعوك فاقبل | واصدقهم في الوعد | فالخلف خلف الوعد
واقبل اذا ما اعتذروا | اليك مما ينكروا | وارع صلاح حالهم
واشفق على اطفالهم | وكن لهم غياثا | اذا الزمان عاثا
واعطهم ما املوا | **فصل** | ان خضبوا او املوا

## في اعانة الاخوان ونوائب الحدثان وحوادث الزمان وهو كما قم

حقيقة الصديق | تعرف عند الضيق | ونخبر الاخوانا
اذا جفا الزمان | لا خير في اخاء | يكون في الرخاء
وانما الصداقة | في العسر والاطاقة | لا تدخر المودة
الا ليوم الشدة | ولا تعد الخلة | الا لسد الخلة
اعن اخاك واعضد | وكن له كالعضد | لا سيما ان قعدا
به الزمان او عدى | بئس الخليل من نكل | من خله اذا نكل
لا تجفه في حال الجفا | ضر الزمان وسخا | واذ شكا من خطبه



فزد من اللطف به | واسع لكشف كربته | واحفظ عهود صحبته
وكن له كالنور | في ظلمة الديجور | ولا تدع ولا تذر
ما تستطيع من نظر | حتى يزول الهم | ويكشف الملم
ان الصديق الصادقا | من فرج المضايقا | واكرم الاخوانا
اذا شكوا هوانا | واسعف الحميما | وحمل العظيما
والجد للاصحابا | ان ريب دهر رابا | اعانهم بماله
في نفسه وماله | ولا يرى مقصرا | في بذل مال وقرا
فعل الحمام مع خلة الحمامة | فان اردت فاسمع | حديثهم كما بغى

## حديث الفارة والحمامة وهو مثل المعاونة للاخوان في نوائب الزمان

روى اولوا الاخبار | وناقل الاثار | عن سرب طير سارب
من الحمام الراعبي | بكر يوما سحرا | وسار حتى اسحرا
في طلب المعاش | وهو ربيط الجاش | فابصروا على الثرا
حبا منفا منثرا | فاحمدوا الصباحا | واستيقنوا النجاحا
واسرعوا اليه | واقبلوا عليه | حتى اذا ما اصطفوا
حذاءه اصغوا | فصاح منهم حازم | لنصحهم ملازم
مهلا فكم من عجلة | ادنت لحي اجله | تمهلوا لا تقعوا
وانصتوا الي واسمعوا | البه بالريب | ما نشر هذا الحب

في هذه الفلاة الا الامر عاني اني ارى حبالا
قد ضمنت وبالا وهذه الشباك في ضمنها الهلاك
فكابدوا المجاعة وانظروني ساعة حتى ارى واختبر
والفوز حق المصطبر فاعرضوا عن قوله واستضحكوا من هوله
قالوا وقد غطى القدر للسمع منهم والبصر ليس على الحق مرا
حبا معدا للقرا الفى في التراب للاجر والثواب
ما فيه من محذور لجائع مضرور اغدوا على الغذا
فالجوع شر دائي فسقطوا جميعا للقطه سريعا
وما دروا ان الردى اكمن في ذاك الغذا ووقعوا في الشبكة
وايقنوا بالهلكة وندموا وما الندم مجد وقد زل القدم
فاخذوا في الخبط لحل ذاك الربط فالتوت الشباكا
والتفت الاشراكا فصاح فيهم الناصح ما كل سعي ناجح
هذا جزاء من عصى نصيحة وانتقصا الحرص طعم مر
وشره مشتر وكم غدت امنية جالبة منية
وكم شقا في نعم ونقم في لقم فقالت الجماعة
دع الملام الساعة ان اقبل القناص فما لنا مناص
والفكر في الفكاك من ورطة الهلاك اولى من الملام

وكثرة الكلام وما يفيد اللاحي في الفد المناحي
فاحتل على الخلاص كحيلة ابن العاص فقال ذاك الحازم
طوع النصيح لازم فان اطعتم نصحي ظفرتم بالنجح
وان عصيتم امري خاطرتم بالعمر فقال كل هات
فكرك في النجاة جميعنا مطيع لما ترى سريع
وليس كل وقت يضل عقل الثبت فقال لا ترتبكوا
فتتمز الشبك واتفقوا في الهمة لهذه الملمة
حتى تطيروا بالشبك وتامنوا من الدرك ثم الخلاص بعد
لكم علي وعد فقبلوا مقاله وامتثلوا ما قاله
واجتمعوا في الحركة وارتفعوا بالشبكة فقال سيروا عجلا
سيرا يفوق الاجلا ولا تملوا فالملل يعوق في الخطب جلل
فامهم وراحوا كانهم رياح واقبل الحبال
في مشية يختال يحسب ان البركة قد وقعت في الشبكة
فابصر الحماما قد حلقت اماما وقلت الحبالة
واوقعت خباله فعض غيظا كفه على ذهاب الكفة
فراح بعد خلفها يرجو اللحاق سفها حتى اذا ما يئسا
عاد لها مبتئسا واقبل الحمام كانه غمام

بودی در ساختی از سختی انحالت و شدت آن بلیت مرگ مرغوب و هلاک محبوب گشته
بود و یکشب از شبها نماز بیشتر کردم و تا روز بتضرع و زاری و ادعیه ماثوره و خضوع
و خشوع اشتغال نمودم و از خدای تعالی باخلاص و نیت پاک و وثوق تمام
از آنچه در آن بودم فرج خواستم و هنوز دعا تمام نکرده بودم که آواز قفل شنودم
که میگشادند چون بعادت هر روزه بود گمان افتاد که مگر این قفل نا وقت گشادن قفل
من اشاره کرده‌اند چون بگشادند روشنائی آوردند و از گرانی اثقال مرا رفتن متعذر بود
و ایشان مرا بگرفتند حاجب اسحق ابن ابراهیم با ایشان بود و سوگندی بوی عرضه دادم
که حال با من بگو که سبب بیرون آوردن چیست و ایشان در حق من چه نوع صادر گشته
گفتا و لا مصلحت تو آنست که هر سخن که امیر با تو گوید کلمه با وی و مکنی و هر حکم که فرماید
در قبول آن هیچ تعلل ننمائی که امروز از غایت ضجرت و دلتنگی نسبت بتو غذا
نخورده و امیر او را توبیخ بسیار کرده است بجهة تو گفت سلیمان ابن تسلیم کرده‌ام
تا فربه کنی و در خانه بنشانی و آب و نان بوی هیچ نوع تعرض او نکنی خود فرموده‌ام
که تمام اموال او را استخراج کنی و آنچه بر وی متوجه شود بستانی و عمال امیر این
و مطالب جمع شده‌اند و تو را بجهة آن استدعا کرده‌اند پس مرا بمجلس اسحق آوردند
موسی بن عبد الملک صاحب دیوان الخراج و حسن بن مخلد صاحب دیوان الضیاع
و احمد بن اسرائیل الکاتب و عیسی بن ابراهیم و فتح بن خاقان و داود بن الجراح صاحب
الزمام را دیدم آنجا نشسته مرا بیاوردند و در صف نعال بنشستند اسحق ابن ابراهیم در



در مواجه بسی شتمهای صریح کرده و در ایذاء من مبالغه هر چه تمامتر بجای آورد گفت مرا
عرضه سخط و آزار امیر المؤمنین گردانیده و بسبب تو مرا بغفلت و تکاسل منسوب کرده‌اند
و انده که میان گوشت و استخوان تو جدا کنم و شکم زمین تو پشت زمین گردانم کجاست آن
اموال که بظلم از مردمان ستده و در زیر زمین مدفون کرده بکثرت و مصادره که از ابن
الزیات دیده بودم احتجاج نمودم و گفتم آنچه مرا بود ابن الزیات از من قبض کرد
من هنوز این سخن داشتم که حسن بن مخلد گفت که اضعاف آن در آن زمان از مردمان
گرفته و هر یک از آن جماعت هر چند زشت‌تر بود در من حواله میکردند و بهر چه شنیع‌تر
امر امر منسوب میکردند و مناقشه و استقصای هر چه تمامتر مینمودند تا نفس و مال
مرا عرصه هلاک و طعمه تلف سازند مگر موسی بن عبد الملک که در میان من و او صداقت
بود سخن نمیگفت چون هر یک در رنجانیدن من بغایت رسیدند موسی بن عبد الملک
روی با اسحق کرد و گفت دستوری میدهی که با او خلوتی سازم و کار و بار او تفصیل
آرم اسحق گفت آنچه مصلحت میدانی بفرمای پس مرا گرفته و نزدیک وی بردند
پس آن پیر گفت با من که دشوار است بر من ای برادر ترا درین حالت دیدن اگر
خلاص تو بیک و نیم ملک میسر شدی بذل کردمی و آن سعادت غنیمت شمردمی
لیکن صورت حال تو قبحی هر تمامتر دارد و امیر بر سر آنکه در ایذای تو ممکن باشد بفرماید
تقدیم کنند و اگر از مصلحت دید من تجاوز نمائی و مخالفت کنی در آنچه صلاح آ
دانم انا لله و انا الیه راجعون در خون خود سعی کرده باشی بدست خویش خود را

در تهلکه افکنده گفتم کلا و حاشا که خلاف رای تو خصوصا در آنچه مصلحت نفس من است
روا دارم گفت رای آنست که به ده هزار هزار درهم حجتی بنویسی و التزام کنی که در مدت ده
ماه هر ماه هزار هزار درم بدیوان امیر رسانی و حال خود را از مطالبه و شکنجه خلاص
نمائی چون این سخن بشنودم از هیبت آن حال مدهوش گشتم و از جواب خاموش ماندم ابن فرات
تغیر در بشره من مشاهده کرد و گفت چه بوده است ترا ایمان مغلظه یاد کردم که ربعی
از این مال جز بفروختن املاک و اسباب و تمام آنچه در دست من است میسر نشود
و در چنین حال که من بدان مبتلایم آنرا خریداری نباشد و اگر کسی خرد بنقصان تمام
خرد گفت من صدق این سخن گواهی میدهم و حقیقت حال این است لیکن اغراض سلطان
املاک تست و میخواهند تا این شبهه حجتی باشد اگر چنین میکنی که من گفتم در حال بزرگ
ترین وجهی در املاک تو کوشند و باشد بطمع این مال عظیم که متقبل شده باشی در ابقای
نفس تو حالیا مسامحت نمایند و بفتد از شکنجه و بلا و تعذیب و قتل خلاص یابی
و من بعد از آن بلطایف الحیل و دقایق تدبیر در نجات تو جد و جهد تمام نمایم و باشد
که رای امیر را در حق تو باصلاح توانم آورد و خدای عز و جل ساعة فساعة فرج ارزانی
دارد اگر از تو بیش فایده همان باشد که تو از این رنج که در آنی بکلی و زر راحت یابی
بسیار است گفتم رای ترا و دوستی ترا متهم نمیدارم و آنچه مصلحت دانی بکنم پس
روی بقوم آورد و گفت عرضه داشتم برو چیزی که او را بدان طاقت نیست و
رضای امیر بکنم از آن حاصل نیاید بر آن قرار که او را با مال و جاه معاون و مدد باشم و مقرر





کردم به ده هزار هزار درهم که در مدت ده ماه بگذارد و بقسط الشهور و بخط خود حجتی
بنویسد و با آن مشغول گردد همه گفتند که صواب او در آنست که چنین کند مداد و کاغذ
طلب نمود و بر این موجب خطی بنوشتم موسی بن عبد الملک خط بستد و بر خواست
و اسحق را گفت که این مردیست که امیر را امالی بدین عظیمی متوجه گشت و اگر حال
هم بدین نسق که هست باشد عشر عشیر آن حاصل نتوان کرد طریق آنست که با او کرم
و احسان نمایند و او را مرفه و محترم دارند و زی آنرا از این صورت بگردانند و در
سرای بزرگ لایق منصب او آراسته بفرش و آلتی فاخر و آن نزول فرمایند و
حواشی و خدم و اهل و ولد او را بدو باز دهند و از طبقات الناس هر که بدیدن
او آید و یا آنکس که خواهد مانع نباشند تا آن مال که بدان مطالبست ترتیب تواند
کرد و مردمان او را معاونت نمایند و بر بیع املاک و استرداد و دایع و استقراض
از معارف اهل وداد خود ممکن باشد الا آنکه نفس او را بوجه حرمت از دور محافظت
کنند و موکلان خود را با او در درجه و مقام خدمت بر دمان نمایند تا امل آن بر گشته نشود و
اسحق گفت بفرمایم که چنین کنند و فردا این همه که فرمودی مرتب شده باشد و در
حال بفرمود تا بند از پای من بر گرفتند و مرا بحمام بردند و خلعتی لایق حال و منصبی
که در آن روزگار داشتم بیاوردند و بخور و طیب بمقدم داشتند و بعد از آن مرا
بنزدیک خود خواند چون نزدیک او رفتم اقدام بر قیام کرد و آنچه شرط احترام باشد
بجای آورد و از مخاطبه که آن روز فرموده بود و ایذائی که از وی صادر شده اعتذار

نمود و استغفار کرد و گفت ترا معلوم است که من امیر انعقاد و مامورم و ملوم و
معذورم امروز از برای تو بسیار مکاره شنیده‌ام و آبروی فکنی دیده‌ام و ازین رنج که
با اقدام قتل و ابتلا کردم امروز آب و نان نخورده‌ام و اگر سخنی نالایق جاه و
منصب تو بر زبان راندم جهت آن تا معذور باشم و این جماعت که حاضر بودند این
سخن بخلیفه رسانیدند و این کلمات را دافع نفس تو ساختم و ضرب و تعذیب را حامی
روح تو گردانیدم و از قتل و هلاک من و را نیز شکر بسیار گفتم بران لطفی که مبذول نمود و
روز دیگر مرا بسرایی بزرگ فرستاده تا نقل کردند و هرچه موسی بن عبدالملک فرموده
بود بجای آوردند و مردمان از حال من خبر یافتند و وضیع و شریف بتهنیت آمدند و بعد از آن
مضیق و شدت حال فرجی داشتم و در بیست و هفت روز که بگذشت هزار هزار درم
معد کرده بودم و منتظر تا سر ماه که در آید آن یک نجم باری ادا کنم که موسی بن عبدالملک
بنزدیک من آمد بجهت حق قدوم او قیام کردم و استقبال نمودم چون نظرش بر من
افتاد گفت ابشر گفتم موجب چیست گفت نامه که عامل مصر در محصول معامله مصر علی طریق
الاجمال در قلم آورده بود و مبلغ اخراجات و نفقات نیز مجملا نوشته تا بعد از آن
تفصیلی مشروح بفرستد عبدالله بن یحیی آن نامه را بر امیرالمومنین خوانده و بتوقیع او
موقع گشت که من تمامت قوانین معاملات ولایت مصر که بر آن وقوفی تمام دارم در
قلم آوردم و ابواب المال و سایر وجوهات آن ولایات از ارتفاع و قانون و
طبارات و غیر آن بثبوت و مفصل گردانم و اخراجات ضروری و آنچه مجری باید داشت

ازان جمله خط کشم تا اثر نقص توفیر و کفایت و غفلت و تقصیر عامل در سالهایی که تصرف
آن بوده است ظاهر شود من بجهت آنکه تا اثر کفایت تو ظاهر شود و نیز مدخلی باشد
و بهانه ذکر ترا نزدیک امیر آن سال را که تو عامل بوده و در آن سال ارتفاع پیش از چه بود
و توفیرات بسیار در معاملات آن ولایت روی نموده حاصل ساختم و بر صدر جریده
ثبت کردم که محصول ولایت مصر در سنه فلان چندین و سالهای دیگر بعد از آنکه
در تصرف دیگران بود در هر سال نقصانی ظاهر شده بعد از آن تحریر کردم و در هر
سالی نوشتم که نقصان این سال از آنچه در آن سال بوده است که در صدر جریده
ثبت است چندین هم برین ترتیب تا این سال که در آنیم چون عبدالله بن یحیی بر امیر
عرضه داشت امیر فرمود که در آن سال که چندین توفیر بوده است که ولایت مصر
داشته است که عظیم با کفایت و شهامت بوده است من حالی سابقت کردم و
گفتم بنده تو سلیمان بن وهب است متوکل فرموده بود که چرا این عمل هم او را نفرمایید
که چنین مردی کافی را ضایع نتوان گذاشت گفتم یا امیر او بر حالتی است که
دشمنان امیر باشند و عجب بود اگر از سختی مطالبت و تشددی که بروی میرود هلاک
نشده باشد و از استظهار دنیاوی با او هیچ نمانده است فرمود که پروانه دهید
تا اطلاق کنند و از وی هیچ نطلبند و صد هزار درم از خزینه بدو دهند تا استعداد
رفتن مصر صرف کند و عهد مصر بجهت وی بنویسند و او را روانه کنند من گفتم یا امیر
ضیاع او را بروی مسلم دارند تا جاه او نزدیک خلایق بیش باشد و این عنایت و

عاطفت امیر طاهر تر کند فرمود که آن نیز بکنند و من دستوری خواستم که بشیر این بشارت

باشم و اطلاق من کنم پس مرا فرمود که بشتاب تا نزدیک وزیر رویم و استعداد

خروج کن بمصر در حال خدای را سجده کردم و آن مال که از برای وعده کرده بودم دادم

و صد هزار درم و تشریف و مثال تولیت مصر بمن دادند و چنان محنتی بچنین دولتی

سرایت کرد الحمد لله رب العالمین حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرخانشاه گفت

چون مرا بولایت مصر فرستادند از دیوان امیر و عمال آن ولایت را بمن حواله

در مدت مقام من در آنجا معارف و مشاهیر و وجوه قبایل مصر با من صفت فضل و

کرم و شمایل محمد بن یزید الاموی الحصنی حکایت میکردند و قصیده که او انشا کرده بود

در جواب قصیده عبد الله بن طاهر که بدان مفاخرت نموده بود و لطفی که عبد الله در حق او

مبذول داشته بود شنیده بودم و نسبت اصالت خاندان و فضایلی که محمد بن یزید را

بود من پیوسته رعایت جانب او کردمی و کتب او مشتمل بر نظم و نثر مبنی بر بلاغت و

فصاحت و ایما بمن رسیدی تا آنگاه که عزیمت من بر آن مصمم شد که بلاد و قریها که

در تحت ولایت منست طوفی کنم و از احوال رعیت و عمال تفحصی فرمایم و در اثنای

آن طوف بحوالی حصن محمد بن یزید رسیدم او رسم استقبال بجای آورد و استدعا

فرمود که نزد او نزول کنم اجابت کردم چون بمجاوره و مفاوضه او مستانس

شدم و سنجیدم در عیان بیش از خبر بود و در هر فن که شروع کرد نصیب و نصابی

تمام داشت و چون یوم ثالث [illegible] نزول کردم در حال [illegible] حاضر پیش آورد خالی از

تکلفی



تکلفی و بعد از آنچه شرط ضیافت بود بجای آورد و مدارا کرد کنیزکی سیاه دیدم که

محل اعتماد و خزینه دار او بود و آن کنیزک را نزدیک او قربتی هرچه تمامتر

یافتم و ظاهر او را استحقاق آن نمی‌یافتم و جایی آن نمی‌دیدم و تعجب از آن حال مرا

باعث آمد که از سبب قربت و احترام او پرسیدم و گفت او را حق قدیم است و

خدمت فراوان و طلیعه من او را از آن روز که عبد الله طاهر قصد این حصن کرده بود او بوده و من

کیفیت آن قصه را از و در خواستم گفت چون خبر بمن رسید که عبد الله بن طاهر مستعد

گشته است تا بطلب نصر بن شبث بنفس خویش حرکت نماید بجانب شام و بهمه حال گذر بر

حصن من خواهد کرد دل بهلاک نهادم و هیچ شک نکردم که از وی مضرتی بمن رسد اگر

نفس سلامت یابد در ذهاب نعمت و ازالت دولت شبهتی نباشد چه آن جواب که

من قصیده او را گفته بودم که بآن مفاخرت نموده بود و چون عبد الله بن طاهر بحصن من

نزدیک شد صبر و آرام از من برفت و وحشتی هرچه تمامتر بخاطر من راه یافت و نفاست

مستشعر و خائف شدم گریختن با اهل بیت و حرم و متعلقان با ممکن نبود و خود قرین وبال

خویش را بدست دشمن باز دادن عاری بود که ابد الدهر ذکر آن باقی باشد و تا قیامت

ننگ آن از برای من و اولاد ما بماند متردد و متحیر بماندم چنانکه گفته اند بیت

| | |
|---|---|
| حیران چو عاشقان به چه گویی به دلبران | نه قوت گذشتن و نه طاقت مقام |

عاقبت با آن پریشانی و ترس مکانی که حاصل بود از جای قهر و تقضای خدای

متعال راضی شدم و حکم حق را تسلیم کردم و تقدیر ایزد را معارض نگشتم و گفتم

المقدور کائن و الهم فصل منتظر بلا و مترصد هلاک نشستم تا آن روز که گفتند که او بنواحی
حصن نزول کرد حصن را محکم بستم و آن کنیزک سیاه را بدید بانی جبل [illegible] بر بام کردم
وعده نمودم که مرا اعلام کند بهر موضع که ایشان رسند پیش از آنها که نزدیک
در آیند خوف سخت تر شود و کفن در پوشیدم و حنوط کردم و تن بمرگ نهادم و دل از
زندگانی برگرفته نشستم کنیزک دید که لشکر روی بحصن آورد و فرود آمد و مرا خبر کرد و چون [illegible] عقب
او در حصار بر وی بیرون رفتم و دل بخدای بربستم عبدالله بن طاهر را بدیدم تنها بر در
حصن ایستاده بر وی سلام کردم چون سلام کسی که بر جان خود ایمن نباشد جواب
خوش باز داد قصد کردم که بوسه بر پایش دهم بلطف بر جهد تا مرا منع فرمود
نگذاشت و نزول کرده بر دکانی که بر در حصن است بنشست پس گفت ایمن باش
و ترس از دل خود بیرون کن و در حق ما بدگمان مباش و اگر من دانستمی که از زیارت من تو را
چندین اضطراب و ترس خواهد بود این زحمت ندادمی هر لحظه دلداری میفرمود و لطفی
دیگر میکرد و چندانکه اضطراب من زایل شد و خوف و رعب کمتر گشت و آثار اطمینان و
سکون در من پیدا آمد پس بپرسید از سبب مقام من در بیابان و ترک رفاهیت عیش و ایادی
که در خبر باشد و از حال صعب و معامله و سبب معیشت من هر یک را جوابی که در خاطر آمدی
میگفتم و چون انس تمام حاصل شد در سخن نصر بن شبث و تدبیر ظفر یافتن بر او شروع نمود
و آنچه مرا صواب آمد در آن باب تقریر کردم و چون گستاخی تمام پدید آمد گفت مرا
آرزو است که آن قصیده که این بیت در آنجاست با این بیت الا ان [illegible] بر من خوانی



گفتم ایها الامیر مشرب نعمتی که از منعم رحمت بر من انداخته است چون از آن
داشتی بدین گرانی وحشت بر من منغص و مکدر مگردان گفت زیاده ازین تانیس و
اطمینان خاطر تو میخواهم تا بدانی که من از آنچه تو ترسانی کینه در دل نگرفته ام و انتقام
نخواهم کشید و سوگندها بر این یاد کرد که بخوان تا جواب گفتم میخواهم آن ابیات بر گوش ملک
و خشمش برانگیزد و غضبش در کار آرد تا بعد ازان با انتقام مشغول شود و چون جز فرمان
برداری چاره ندیدم بر وی خواندم و چون بدانجا رسیدم تا این بیت که الا ان [illegible]
بالجاوه سراویل که ترجمه اش اینست **نظم** | تو آن کسی که بدانش فروزد [illegible]
پدرت اگر بند در دوران و شلوار گفت و الله ای پسر پسله که بعد از وفات
ذوالیمینین در خزاین او هزار و سیصد شلوار یافتند از انواع ثیاب که یکی از آن
در وی نکشیده بودند با آنکه این نوع جامه و ذخیره نمودن ملوک را عادت نبود
چنانکه در خاطر آمد ازین باب عذر خواستم و چون از خواندن قصیده فارغ شدم
عتابی اندک و باز خواستی سهل کرد گفت ای فلان چه بر آن داشت تو را که بجواب گفتن
من خود را تکلیف دادی گفتم ای امیر اندک اندیشه دانی که مرا چه بر آن داشت گفت بگو
گفتم بدین مضمون آنچه فرموده‌ای **نظم** | بداشت گفتوی در رفعت و شرف پدرم
کسی که داند تماشش گو بیا و بیار | گفتم چنانکه عرب را عادت باشد در [illegible] خویشتن
رعیت با ملوک و فرودستان با پادشاهان مفاخرت نمایند و از هر نوع بسیار عذر خواستم
و بگناه خود اعتراف نمودم و او عذر مرا قبول کرد و عفو نمود و آن [illegible] را

باحسان اجمال نو که گردانید و گفت ما را در کار نصر بن شبث تدبیرهای خوب انشاد
کردی می‌پسندیم چنانکه برای مضرت معونت فرمودی تن خویش نیز موافقت
کنی و اثر سعی خود در ظفر یافتن بر او ظاهر گردانی من عادت خود بر ملازمت خانه
و قلت استعداد آلت سفر را بهانه کردم گفت اگر بقول من رفتنی نیست هر چه عدت
و آلت سفرست کفایت کنم پس بفرمود تا از مراکب خاص پنج مرکب راهوار با زین و
لجام و ساخت و ستام و آلت تمام خاصه من بیاوردند و سه اسب دیگر بجهت
خدمتکاران و پنج استر پر قوت خوش رفتار بجهت نقل اثقال و نه و سه تخته جامه
از اصناف جامه‌های فاخر و پنج بدره درم و یک بدره دینار و این جمله زاد کافی
که بر در حصار بود بنهادند و گفت تو را کدام روز انتظار کشیم و مدت توقف تو
چند روز خواهد بود وعده نزدیک بدادم برخاست که بر اسب نشیند خواستم که دستش را
بوسه دهم نگذاشت و برنشست و جمله لشکر در عقب او برفتند و هیچکس در نواحی
حصن نماند کنیزک سیاه بیرون رفت و جامه‌ها و بدره‌ها در آورد و غلامان من چهار
پایان را اصطبل بردند و من دیگر عبدالله طاهر را ندیدم و عیسی بن فرخانشاه که راوی
این حکایت است گفت که من یکروز و یکشب مهمان محمد بن یزید بودم و از شرایط کرم
و مهمانداری هیچ دقیقه فرو نگذاشت و حسن مجاورت و لطف مذاکره و عبارات
او در فنون ادب و مهارت او در انواع فضایل نزدیک من محل مرضی یافت تمامت
خراج آن سال او را اسقاط کردم و بازگشتم و محمد بن فضل الخراسانی که از وجوه

فواده



فواده و از اکابر سپه سالاران طاهر بن الحسین و پسرش عبدالله طاهر بود این حکایت
بر وجهی دیگر کرده چنین گفت که چون محمد بن یزید الاموی الحمصی جواب قصیده عبدالله
بن طاهر گفت چنانکه پیش از این تقریر رفت و در سب و شتم و قبح از حد اعتدال درگذشت
و بعد از آن ولایت مصر را بعبدالله بن طاهر تمام بدو باز گذاشتند محمد بن یزید دانست
که از وی تیغ آن گریخت هم در آن منزل ثابت نموده حرم را پنهان کرد و هرچه در ملک و مال
داشت هم در آن موضع بگذاشت و در حصن بگشاد و منتظر نشست که سطوت و اثر خشم
کی در رسد در آن شب که بامداد بحصن او میخواستیم که برسیم عبدالله مرا بخواند و گفت امشب
نزدیک من باش و بگو تا اسپ مرا با اسب خاص جو خورند چنان کردیم وقت سحر بود
که برنشست و من و پنج سوار دیگر از خواص و غلامانش و باقی لشکر را بفرمود که تا آفتاب
طلوع نکند ننشینند و برانند و بامداد بگاه بحصن محمد بن یزید رسید در حصن دید گشاده و
محمد بن یزید دست فرو گذاشته و نشسته و هیچ احتیاطی و استعدادی نکرده عبدالله
بن طاهر بر وی سلام کرد و نزدیک وی نزول نمود و گفت چگونه است که فارغ نشسته
و در حصن گشاده و هیچ احتیاط نکرده از این لشکری که میرسد و از راه نکوشیده حال
آنکه میدانی که عبدالله طاهر بر تو خشمناک است و از تو کینه در دل دارد محمد بن یزید گفت اگرچه
تو سفر کاری بر من پوشیده نیست و از این غافل نبوده‌ام ولیکن در کار خود تأمل کردم و دانستم
که خطا کرده‌ام که سخن او را معارض گشته‌ام و عنفوان شباب و غره و حداثت و
سبکباری که از جمله لوازم جوانی باشد مرا بر آن داشت که غلط کردم و میدانم که

اگر از او بگریزم او از بدست آوردن من عاجز نشود و حرم را از راه بجوید فرستادم و من
نفس خویش را با هر چه در مال و ملک من است تسلیم کردم و من از خاندانی ام که اکابر
و اشراف آن خاندان بیشتر بظلم کشته شده اند و اگر مرا امیر قبول کند اقتدا بخاندان خود
کرده باشم و بر آثار ایشان رفته و شنیده ام که چون امیر مرا بکشد و هر مالی که در ملک من است
بر گیرد خشم او فرو نشیند و بهتک اهل پرده و رسوائی حرم تجاوز نکند که او را با ایشان
کینه نیست و این جرم را که من کرده ام جنایت بیش از ین نباشد که نفس و مال تسلیم کنم چون عبد الله
این سخن از و بشنید او را رقت آمد و آب از دیدگان روان کرد پس گفت مرا می شناسی
گفت نی گفت من عبد الله بن طاهرم خدای تو را ایمن گردانید و خون تو را در بخشیدن صیانت
فرمود و اهل حرم تو را از پرده دریدگی نگاه داشت و نعمت و جاه تو از تو بگردانید و
من تو را عفو کردم و از گناه تو در گذشتم و در آمدن نزدیک تو پیش از لشکر خویش بجهت
آن تعجیل کردم تا زود تر ایمن شوی و از جرمی که کرده نترسی مبادا که زیانی از لشکر من بتو
لاحق شود محمد بن یزید از شادی بگریست و برخاست و سر عبد الله طاهر را ببوسید و
عبد الله او را در کنار گرفت و بخود نزدیک گردانید اما بعد از آن اندک عتابی کرد و گفت
ای برادر خدای افدای تو کرداناد و من شعری گفتم در مناقب و مآثر قوم خویش و بدان
مفاخرت نمودم و طعن و قدحی نکردم در نسب تو و بر تو تفضیل دعوی نکردم و تفاخر
کردم بکشتن مردی اگرچه از قبیله تست که چون اهل بیت تو در کردن او و اهل بیت
او دست و دشمن تست و اهل بیت تو روا بودی که خاموش ماندمی اگر خاموش نبودی



در سب و شتم و تعییر اسراف نکردی و از حد اعتدال تجاوز نکردی گفت ایها الامیر
چون عفو فرمودی زلال عفو را بتاثیر عتاب مکدر مگردان و منهل مرحمت را بخاک
سرزنش تیره مکن عبد الله گفت ترک سخن کردم برخیز تا در منزل تو روم تا بضیافت
و حقی بر ما ثابت گردانی شادمانه ما را بخانه برد و طعام و شراب و آنچه از لوازم ضیافت
بود و عادت کرام باشد حاضر گردانید و بر منظری بلند از مناظر آن حصن بنشستیم و چون
لشکر نزدیک رسید امیر عبد الله مرا فرمود تا لشکر را استقبال کردم و حکم نمودم
تا سه فرسنگ از آن حصن بگذرند و نزول نکنند و امیر عبد الله آن روز تا نماز دیگر
آنجا بود و چون بخواست رفت دوات و قلم خواست و پروانه تسویغ خراج ارمنیه بر
نوشت و هر ساله خراج او صد و بیست هزار درم بود و فرمود که بعد از آن اختیار
تو راست اگر باید در این سفر با ما موافقت کنی و اگر باید در مقام خود فارغ و مرفه الحال
ساکن باشی وی صحبت امیر اختیار کرد و با ما بمصر آمد و با ما بود تا عبد الله در شام بود
ملازمت نمود **حکایت کرد محمد بن الفضل** که در آن وقت که وزیر معتصم بودم و صایغ
عجیف بکبر در تصرف من بود و بر وی رفع کردند که من در مال وی خیانت کرده ام و صایغ
او را خراب کرده بفرستاد تا مرا بگرفتند و بند بر نهادند و بیستیمان مرا با بند
نزدیک او بردند بسرای و بسر من رای که بنوی ساخته بود و صایغ در آنجا کار
میکردند و او طواف میکرد و چون نظر بر من انداخت مرا دشنام داد و گفت در
مال من خیانت کردی و ضیاع من در دست تو خراب شده و بفرمود تا تازیانه آوردند

بگرفتند باز بند از خوف آن خجالت مدهوش شدم چنانکه امساک بول نتوانستم کرد و بول
بر ساقم روان شد و کاتب او چون در من نگریست و آن حالت مشاهده کرد عجیف را گفت
اعز الله الامیر تو امروز مشغولی بمطالعه این بنا و مصالح این عمارت که کفایت مهمات
کرده و این مرد در دست ماست و فوت نخواهد شد کشتن و زدن او بر امیر هر گاه که خواهد
آسان است بفرمای تا او را حبس نمایند تا در کار او نظر فرمائی اگر از او آنچه گفته‌اند
راست است سیاست و تعذیب توانی کرد و اگر دروغ باشد حالی بر کسب اثم اقدام نکرده
باشی و بدین سبب از این کار که اهم مهمات است باز نمانید و چون سخن بشنید بفرمود تا او را
محبوس کردند و مدتی در حبس ماندم و معتصم بغزو عموریه شد و عجیف در خدمت او بود
و آنجا بر عجیف ساخط شد و بفرمود تا او را بکشتند و خبر کاتب او رسید بفرمود تا مرا
از حبس اطلاق کردند و من از حبس بیرون آمدم و هیچ نداشتم نزدیک صاحب دیوان
شدم و میان من و او دوستی بود چون مرا بدید شاد گشت که مرا اطلاق کرد و بسبب
بدی حال من غمناک شد و مالی بر من عرضه کرد گفتم مال قبول نکنم مرا عملی فرمای
که از آنجا نفعی بمن رسد و خدمتی کرده باشم و از خاصه تو بخششی نباشد مرا عملی فرمود
بنواحی دیار ربیعه و مضر از تجار قرضی کردم و در تجمل خود صرف نمودم و بدان طرف رفتم
و از جمله عمل کار من صفتی بود نیکو و در وقتی که طواف میکردم آنجا نزول کردم و در آن
سرا که فرود آمدم مستراحی تنگ بود پاکیزه نبود و در شب چون بحاجتی برخاستم و از
سرا بیرون رفتم تلی خاک دیدم بول کردن آن تل نشستم خداوند سرا بیرون آمد و گفت





میانی که چه موضع است بول میکنی گفتم تلی خاک است بخندید و گفت این گور مردی است از
جمله لشکرکشان خلیفه که نام او عجیف بود و چون امیر بر او خشم گرفت او را مقید بدین طرف
آوردند چون بدین موضع رسیدند او را بکشتند و در اینجا دیواری کهنه بود بر روی افکندند
تا سگان او را پاره پاره نکنند و اکنون زیر این تل خاک است چون این حال بشنودم تعجب
نمودم از بول کردن از ترس آن و از نوز و از بول کردن بر گور او امروز فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون **حکایت کرد که در جوار ابو عمرو القاضی** مردی که
او را عسرت و تنگدستی پیش آمده بود ناگاه مالی جلیل و نعمتی کثیر بر دست او ظاهر
شد و سلطان خواست که او را انگشتی ساند و آن اموال را از او بستاند ابو عمرو
القاضی رعایت حق جوار او را حمایت کرد و نگذارد که سلطان او را متعرض شود و میان
من و آن مرد صداقتی افتاد و حقوق اتحاد و مودت مؤکد گشت صورت آن حال
از وی سؤال کردم بعد از آنکه مدتی مدافعت نمود حکایت کرد که مالی بسیار و نعمتی
بیشمار از پدر میراث یافتم و در اتلاف و خرج آن شتافتم تا در مدتی نزدیک آن نعمت
از من در گذشت و بیع درب و چوب حجرات محتاج گشتم و بدان مقتضی شد که بقوت
یومیه فرو ماندم و قوت کسب و رویت تدبیر فوت شد و فقر و فاقه بدان مرتبت
رسید که طعمه من از بهای سیمانی بود که مادرم میفروخت شبی در خواب
دیدم که شخصی مرا گفتی که تو توانگری در مصر خواهی یافت بتعجیل تمام تو را آنجا میباید رفت
بامداد بنزد ابو عمرو القاضی رفتم و حق جوار و خدمتی که اسلاف او را کرده بودم وسیلت

ساختم و از او عنایت نا چار التماس کردم بمصر تا آنجا عملی بمن حوالت کنند یا شغلی فرمایند
که مراد آن وجهی باشد اما خدای تعالی تقدیر نکرده بود پس وجه معیشت بهر وجه که روی آوردم متعذر
گردانید و هیچ نوع آسایشی ندیدم و از هیچ باب گشایشی ندیدم و نفقه نماند و محتاج
شده گشتم تنگ داشتم که بروز گدائی کنم و حیا مانع آمد شب میان نماز شام و خفتن بیرون
رفتم تا در آن تاریکی باشد که روشنائی روی نماید و پرده داری ظلمت پرده از کارم بر گیرد
چون در آن وقت بیشتر بماندم طایفه طواف مرا بگرفتند و چون غریب دیدند بر من انکار
کردند و گفتند تو چه کسی و در اینجا چه میکنی گفتم ضعیف و غریب و گرسنه ام و مردم
تا بر در سراها سؤال کنم باور نداشتند و چند تازیانه بر من زدند من فریاد کردم
و گفتم و الله که حال خود را راست تقریر کنم مرا رها کردند و گفتند هات من عندک
من مصدوقه حال و حقیقت مقال چنانکه بود شرح دادم آن سرهنگ با من گفت از تو
احمق تر هیچکس ندیده ام و ابله تر نشنیده ام چندین سال است که من در خواب دیدم که
گوینده مرا گفت در بغداد در فلان کوی فلان محلت محلت مرا نام برد و چون
نام کوی و محلت خود شنیدم همه تن گوش گشتم و همه اعضا هوش و آن سرهنگ
سخن تمام کرد و نام مرا و سرای مرا بر زبان راند و گفت در آن سرا بستانی است و در آن
بستان فلان موضع درختیست در زیر آن درخت سی هزار دینار زر مدفونست پس من با
وجود آنکه چنین خوابی دیدم هرگز بدان التفات نکردم و تو چنان احمقی که بخوابی
مفارقت اهل و وطن اختیار کرده و سفر دور و دراز پیش گرفته من چون آن سخن بشنیدم



قوی دل شدم و آن شب در مسجدی بخفتم و روز دیگر روی به بغداد نهادم چون به بغداد
رسیدم آن درخت را از آن موضع بر کندم سی هزار دینار بر گرفتم و خدای را
سجده کردم و از آن زمان تا بحال در نعمت و رفاهیت و دولت و ثروت اوقات می
گذرانم محمد بن عبدوس در کتاب وزرا چنین روایت کرده که مردی بود نام وی
احمد بن عبد الله الهبیری از فرزندان عمرو بن هبیره و در روزگار مأمون خلیفه در عهد
وزارت احمد بن ابی خالد بدرگاه احمد بن خالد تردد میداشت بامید آنکه او را عملی
فرماید و شغلی بدو مفوض کند و مدتی بدین قضیه ملازمت مینمود و هر روز بامداد
بگاه آمدی و بر در سرای احمد بن ابی خالد بایستادی و چون او بیرون آمدی شرط خدمت
بجای آوردی و در رکاب او براندی تا بخانه بازگشتی و احمد بن ابی خالد و
هیچ التفاتی بوی نمینمود تا آنکه روزی احمد بن ابی خالد که از مهری که در وی داشت
برگشته بود چشمش بر هبیری افتاد یکی از نواب خویش را گفت از بسیاری
زحمت و ابرام این مرد ملول شدم و او را نزد من هیچ چیزی نیست شغلش نخواهم
داد و صلت نخواهم فرمود و از من بهیچ وجه نیکوئی نخواهد دید با او بگو تا دیگر نزد من آمد
و شد نکند و پس کار خویش و طلب روزی خود رود آن نایب گوید که من با احمد گفتم
که این مرد نیست که باید کار من بدرگاه تو طواف می کند او را یکبارگی نومید نشاید
کرد و من از ادای این رسالت بدین نسق شرم دارم احمد گفت چاره نیست و البته حرفا
بحرف اینچنین که فرمودم بوی میباید گفت من نزد آن درفتم در وثاق او و از جهه

خویش سه هزار درم برگرفتم و بوی گفتم که وزیر می‌فرماید که تو مدتیست که بدرگاه تردد
میکنی اما هیچ کاری معطل نیست که بتو تفویض کنم این سه هزار درم بستان و هرجا که ترا
میباید برو و روزگار خویش ضایع مکن سیری چون این سخن بشنید گفت مگر من تجاری ام
یا شیخی که مرا بصله از درگاه خویش باز گردانند حاشا من این هیچ قبول کنم رسول
گوید که چون او این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم این مال او نفرستاده است
من از خاصه خویش آورده‌ام و من پیغام او را شرم داشتم ادا کنم و بعد از آن سخنانی که
او فرموده بود تقریر کردم و گفتم من غرامتی بر خود لازم گرفتم تا خویشتن را از تیغ سخط تو
صیانت کرده باشم و تو را از تجرع مرارت این پیغام معاف دارم او چون این سخن بشنید
گفت خدای تعالی ترا مکافات بخیر کناد و مال تو را بر تو مبارک گرداناد و اگر مرا از خاک
غذا باید ساخت این را قبول نکنم اما توقع دارم که جواب رسالتی که رسانیدی چنانکه من
گویم باو بگویی من قبول کردم که هرچه او بگوید بی زیادت و نقصان باو بگویم گفت بوزیر
بگوی که من آن ملازمتی که درگاه تو را مینمایم نه برای نفس تست بلکه برای منصبی است که بتو
مفوض است و الا من هرگز بدرگاه تو گذر نکردمی من مردی هستم که حرفت من
آنست که بر درگاه پادشاه ملازمت نمایم و مهمات و اشغال بزرگ را بکفایت آورم
و هم و مراد آن فتی باشد و تو پیاده بر رهگذر روزی نشسته و خدای عز و جل فرموده
است که **واتوا البیوت من ابوابها** و مرا بهمه حال در طلب روزی خویش نزد تو
میباید آمد چه میتواند کرد مقدرات علی رغم تو با وجود آنکه هیچکاره باشی از دست تو



چیزی بمن رسد و اگر تو مانع حظ و مانع رزق من نیستی و اینی شد من نیز آنقدر میتوانم کرد که
ترا بیداد خویش ایذایی کنم چنانکه تو مرا بعطلت میفرمایی و بدین سبب اگر پیش از این
هر روز یکبار می‌آمدم بعد از این دو بار خواهم آمد احمد ابن ابی خالد گوید که چون او
پیغام او را بدین نهج بمن رسانید من از او در خشم شدم و هنوز در خشم بودم که نزد
مامون رفتم در اثنای مکالمه خلیفه بمن گفت مردی را نام بر که تقلد عمل مصر را شاید تا بانجا
فرستم مرا در حق مردی که غایت بود و او را از سیری گفتندی خواستم که بگویم یزیدی
اما از غلطی که مرا از سیری بود و بجهت قرب عهد ماجرایی که میان من و او رفته بود
زبان من بگذشت که سیری چون مامون نام او را شنید بشناخت و گفت که اگر زنده است
چرا از حضور ما غایب است و از حق خدمتی که از قدیم الایام کرده بود و پاس آن این
خواستم که رای او را از آن بگردانم و او را به بیکفایتی منسوب کنم نپذیرفت و هر طعن که
در حق او گفتم فایده نکرد و مامون گفت جز او کسی دیگر نشاید زیرا که من جلادت او را
در کارها دیده‌ام و شهامت و کفایت او را میدانم گفتگو بدانجا رسید که من گفتم یا
امیرالمومنین ذکر سیری بر زبان من بغلط رفت من سیری نمیخواستم بگویم نه سیری
مامون گفت که اگرچه غلط کردی اما سیری این کار را شایسته‌تر است و من نیز او را
می‌شناسم باز بر قول خلیفه انکار کردم چون دید که من صرف انکار از سیری
مواظب میکنم و مبالغت مینمایم گفت غلو ترا در این باب سببی هست من مصدوقه آن
حال را چنانکه بود بگفتم گفت خدای عز و جل وزیر او را بر زبان تو براند و تو در آن کاره

در عزم بودی بیرون و ولایت مصر را بدو تفویض کن گفتم وی مردی درویش و
ضعیف حال است و او را استعداد آن کجا باشد که بمثل خاصه در چنین مهمی که او را
اعوان و آلات و ادوات بسیار باید گفت اینهم از آن وزیر است که خدای عز و جل
علی الرغم بر زبان تو راند صد هزار درم از خزینه بفرمای تا بدو دهند و بفرمای
که بدان کار خود ساخته گرداند من همان لحظه بیرون آمدم و آنچه خلیفه فرموده
بود در عین مرادی بجای آوردم محمد بن یحیی بن شیرزاد حکایت کند که مرا نزد حاکم
سعایت کردند تا آنگاه مرا از کتابت خود معزول و منکوب گردانید و دویست هزار
دینار حکم کرد که از من بطریق مصادره بستانند و من اکثر آن دویست هزار دینار را
بی آنکه اسباب و املاک یا چیزی بفروشم بگذاردم و چون نزدیک شد که تمامت
آن مبلغ بگذارم احمد بن علی الکوفی که کاتب او بود و منصب بدو مفوض گشته مرا نزد
خویش بسبب سخنی و مقدمه کلامی آمیخته باعذار چنانکه کسی خواهد سخنی بگوش کسی رساند
و از آن کاره باشد و محترز که مبادا افشاء آن سخن را از وی بگیرند و برائت ساخت خویش را
در اوایل آن حالت اظهار کند آغاز نهاد و سخن را آراسته میکرد و دراز میکرد
من گفتم مخدوم و مهتر من محتاج این مقدمات و معاذیر نیست زیرا که من بحسن عقیدت او
و فرط عنایت تو در حق خویش واثقم او گفت این مرد یعنی حاکم آن مقدار مالی که از تو
میطلبد و بر دویست هزار مقرر کرده بود پشیمان شده است و چون تو آن مبلغ را بتمامی
ادا کردی گمان میبرد که مال بسیار داری و من فرموده است تا دویست هزار دینار دیگر



طلب دارم و سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که این از من خواسته و درین باب مشورت من
نکرده است و برین حکمی که کرده است راضی نیستم و اگر مرا قدرت و مکنت آن بودی
که دفع این حکم بکنم همان وقت کرده بودمی چون این سخن بشنودم مبهوت و متحیر گشتم
و سوگندان بسیار بر زبان راندم که مرا عشر عشیر آن مال نمانده است و آنچه بود در این
نکبت که روی آورد بتمامت بداده ام و خرج شده است و مرا بجز سرایی که در وی
نشسته ام و ضیعتی که دارم چیزی در دست نیست آن را تسلیم میکنم و از سر همه بر خیزم
الله الله سعی فرمای تا جان و تن من بماند و ازین انواع سخنان بسیار گفتم چنانکه او را گریه
من بر آمد و ساعتی نیک تفکر کرد و تدبر نمود پس گفت ای مهتر من این مرد عجمی است
و در زعم او آن است که اضعاف آنچه از تو طلب می کنند ترا حاصل است و
در کمال فضل و امانت و درایت و رای و متانت تدبیر و غزارت علم و وفور عقل و کفایت
و دهاء تو مستشعر و خائف است که در ازالت نعمت و قلت دولت او تفکر صائب
و رای ثاقب اندیشه کنی و من جان تو را از قصد او رهانم و تو در معرض هلاک و فنایی
و خدا میداند که میخواهم در روزگار من چنین ظلمی شنیع بر شخص تو مردی بزرگ رود و جان
آن تو را بد بر من در خلاص خویش تدبیری کن و در سبب نجات خود تامل فرمای من از
صعوبت آن حال و تلخی آن مقال ساعتی بیخود و حیران بودم بعد از آن چون عقل رجوع
کرد گفتم بخدای عهد کن و سوگند خور که باطن تو در آنچه فرموده بودی از دل بیگانگی در
خلاص من هست و موافق ظاهر است و در حق من قاصد و بدخواه نیستی تا من آنچه روی نماید

و مصلحت باشد با تو در میان نهم و ایمانی چند بدهی و چنانکه مرا اطمینان حاصل شود
بر زبان آمد چون نجابت و شفقت او واثق گشتم من نیز قسم بر زبان راندم که از حکم او
تخلف نکنم و از آن مصلحتی که او بیند عدول ننمایم و هر تدبیری که کند مزیدی نیندیشم و اگر
مرا فرماید که نیابت او کنم از او استنکاف ننمایم پس گفتم تو مردی صاحب ولایتی و مقبل
و من امروز محنت زده و مدبر و تو فارغ دل و من پریشان خاطر و مرد صاحب واقعه و کار
افتاده را رای و تدبیر نباشد پس امید چنان است که تو با معان نظر در این کار تامل نمائی
و تفکر و اندیشه در صورت حادثه من تفضل فرمائی و آنچه تو را صواب نماید چنان
کنی که از جانب من جز انقیاد و مطاوعت چیزی نخواهد بود چون او این سخن شنید لحظه
متفکر شد پس گفت اگر این مرد را از مال تو نا امید گردانیم بیم آن باشد که در خون تو سعی کند
و اگر این مالی که او می‌طلبد قبول کنم تو را استطاعت ادای آن نیست و از مطالبت
آن و تشدیدی که محصلان در تحصیل کنند موجب هلاک تو بود پس صواب این است
که او را بضیعت تو در طمع افکنم و از تو ضیعت پانصد هزار دینار بخرم و گویم ضیاع چرا
با جماع شیوخ و کتاب و دهاقین از آنجمله است که هر جریب را دیناری حاصل باشد چهار دینار
قیمت آن بود و ابو جعفر می‌گوید که ضیاع او را بیست و پنج هزار دینار بعد از وضع اخراج
و مؤنت حاصل است و هم او بر سبیل ارتفاع ضیاع خود را بدین بیست و پنج هزار دینار
ضمان میکند پس مصلحت آنست که ضیاع او را پانصد هزار دینار از او بخریم و چهار
ساله پانصد هزار دینار ضمان بر وی نهیم و چون چهار سال بگذرد صد هزار دینار بخزانه



رسیده باشد و ضیاع او نیز پانصد هزار دینار ارزد پس در این صورت همان دویست
هزار حاصل شده باشد و ترا از عقاب و خلاف تو را املاکی جلیل و اسبابی شمرده بخیر
ماند و بدین تدبیر مطالبت و مصادرت را از تو دفع کنم که بعد از آن چون
بعد ساعة فرج منتظر باشیم و من طریقی سازم که جهبائی که از تو گیرند نزد من باشد
و من باز تو تسلیم کنم و چه ممکن است که حادثه حادث شود و من آن جهبار با تو دهم اما
فی الحال بدین حیلت تو در ضمان سلامت باشی و خون تو از آفت مصون و محفوظ
گردد و ضیاع و اسباب هم در دست تو باشد و بیش از آن نبود که مصادره را
بچهار سال در بیع در اثنا آن خود فرج ممکن است و خلاص مأمول چون این سخن را تمام
رسانید دانستم که رای است و اندیشه صواب است اجابت کردم او نیز در حکم
رفت و هم بر این جمله مقرر نمود و شهود و عدول و ثقات را حاضر گردانید و حجت
بیع و اجاره هر دو بنوشتند و امر فرمود تا بقیه مصادره را وکیلان هم بخانه ایشان
روم چون عزیمت آن کردم که بمنزل مراجعت کنم من فرستاده بود که منبسط و مختار باش
و از خویشتن ایمن و فراغت فرا نمایی و تحفظ و تحرز مرا کار مفرمای بدان چند
متواری باش که تو را خائف و مستشعر دانند و نه چندان حاضر و ظاهر باش که
هر گه خواهند بر تو ظفر یابند پس من بسرای خود رفتم و محتاط و محترز میبودم
هر روز در سرای خود انقدر نشستمی که بعضی از دوستان نزد من آمدندی و مردمان
بشنیدندی که من در سرایم و بعد از آن بسرای یکی از دوستان رفتمی چنانکه اهل خانه

نداستندی که من کجایم و از حال سرا ساعة فساعة باخبر بودم و هر لحظه جمعی را
که بسبب اخذ و قید من کرد اگر در سرای من فرو گیرند چشم میداشتم و هم برین نسق
مدتی دراز روزگار گذاشتم و هر روز و شب جای می‌بودم و هیچ مکروهی بمن نرسید
و بحکم بواسطه رفت و من بعد از آن در سرای خویش با من و فراغت نشستم و روع
و فزع کمتر گشت تا روزی از روزها نشسته بودم قبضی در دل من غالب شد و اندیشه‌ای
در خاطر من مستولی گشت که من آنرا هیچ سببی ندانستم و استیحاشی در ضمیر من
غالب آمد با خود گفتم من چنین غافل و بیخود نشسته‌ام اگر ناگاه کسی قصد من کند و
با جمعی در و بام سرا فرو گیرند و من دیگرباره در دست دشمن افتم و البته هلاک
شوم و سرای مرا چهار در بود هر دری بشارعی دیگر و کوچه دیگر و چند در از آن
مجهول بودی چنانکه هیچکس از آن خبر نداشتی و جیران و اهل محله ندانستندی که
آن بسرای من میکشید تا مردمان دیگر چه رسد و بیشتر از آن منفذها را درهای
آهنین بر نهاده بودم آنروز چون مرا آن اندیشه در خاطر آمد بفرستادم تا غلامان
و سرهنگان و مردمان جنگی که داشتم و پراکنده بودند همه را جمع کردند و از غلامان
و اولاد ایشان و دیگر خدمتکاران سیصد مرد جمع شدند ایشانرا فرمودم که همین
امروز سلاحها مرتب کنند و امشب همه تمام سلاح درین سرا حاضر آیند و نزدیک
من باشند تا من در کار خود تدبیری کنم ایشان هم بر آن میعاد و بدین صفتی که فرموده بودم
حاضر شدند من بفرمودم تا در حوالی آن مجلسی که می‌نشستم در خانها بنشستند باسلاح



و گفتم اگر ناگاه کسی قصد من کند و با جمعی گمان بسبب من در و بام سرا فرو گیرند شما
لحظه از من ایشانرا باز دارید و بخود مشغول کنید تا من بگریزم و در دست ایشان نیفتم
و چون این تدبیر کردم بعد از آن متفکر میبودم تا چه حیلت سازم که این حکم از او بدیگری نقل افتد
و من از شر وی امان یابم و درین باب رایی مستقیمی که منفعت آن راجع بمن شدی بود
نمود و نواب را گفتم تا در بزرگی که آن سرای را بود و در نزدیک عامه معروف و مشهور بود
بی اجازت من بر هیچکس نگشایند و غلامی را که در ایام دولت حاجب من بود بر آن در
تمام سلاح در پیش در بنشاندم و بدین تدبیر و ترتیبی که کردم دو شبانه روز بگذرانیدم
چون روز سیم شد مرا گفتند که محمد بن سالم الترجمان و ابکر النقیب که از جمله قواد
و مقربان بحکم بودند بر در سرا آمده‌اند و دستوری میخواهند تا در آیند من گفتم ایشان بی
چیزی نیامده‌اند و بی مکری و غدری نتوانند بود و شخصی را بر بام فرستادم تا در شارع نگرد
و از حالی که بیند مرا اعلام کند و تمامت غلامان را که در سرای می‌بودند با سلاح فرمودم
تا در حجره بزرگی که در آن وثاق بود که من نشسته بودم جمع شوند و سخن نگویند و هیچ
حرکت نکنند تا آنگاه که حاجت افتد و من آواز دهم که غلامان بیایند آنگه بیرون آیند
و سر ترجمان و نقیب را بگیرند و هر که با ایشان باشد هلاک کنند درین اثنا
شخصی که بر بام رفته بود باز آمد و اعلام کرد که شوارع پر سوار و پیاده است و گرد
گرد سرا را فرو گرفته‌اند اما می‌گویند که ما بکار خیر آمده‌ایم و مهمی که او خوشدل شود
و هیچ چیزی در ضمیر نداریم من بفرمودم که با ایشان بگویید که او غایب است امروز

بسعادت باز گردید تا ما کسی را بزودی بفرستیم و فردا جواب اشعار رسانیم ترجمانی
گفت ما هم اینجا ایستاده‌ایم تا رسول معاودت کند من با خود متردد شدم و از آن
محترز میبودم که مکری و غدری باشد و مرا ناگاه بگیرند و باز چون ایشان سوگند میخوردند
که بخیر آمده‌اند بخاطرم گذشت که ممکن است بحکم بر کاتب خود متغیر شده باشد و بضرورت
محتاج من گشته و میخواهد مرا بدرجهٔ اول رساند لهذا میان خوف و رجا متحیر ماندم و آخر
پس از تامل زیاد بفرمودم که با ایشان بگویند که فلان چنین میگوید که من از اختلالی که در حرکت
و تحمل سرای رفت نمیخواهم که کسی مرا بدین حالت بیند اگر میخواهید شما هر دو تنها درآیید
والا باز گردید تا من امشب بخانهٔ ترجمانی فرو آیم و هر سخنی که دارند آنجا با من بگویند
رسول برفت و باز آمد و گفت ایشان راضی اند که تنها درآیند من از بواب و غلامانی
که در دهلیز بودند حجت بر گرفتم و وصیت کردم که بجز ایشان کسی را نگذارند که در سرای
درآیند و چون ایشان در دهلیز درآیند در سرای محکم دربندند و بغلامانی که در آن حجره بودند
بگفتم که مترقب و مترصد باشند که چون ندای من بگوش ایشان رسد بر خروج در مبادرت
نمایند و بعد از آن فرمودم تا ایشان را درآرند و من خویشتن را بیمار ساختم و بر جامهٔ خواب
بنشستم و ایشان از حال من پرسیدن گرفتند من خفا نمودم که چندین روز است
که رنجورم و این لحظه بشادی که از قدوم آنها بمن رسید خفتی در نهاد من پدید آمد ترجمانی
سوگند یاد کرد که من از این جهت آمده‌ام که تو را بمنصب و درجهٔ خود رسانم و غیبت
امیر چنانکه بوده مشغول شوی گفتم من از تقلد اشغال و خدمت ملوک و امرا توبه کرده‌ام



و مرا بعد ازین خود از محن و شدائد که مقاسات نموده‌ام رایی و عقلی و تدبیری که مقرون بصواب
باشد نمانده است و هیچکاری را نمی‌شایم گفت چون امیر مرا فرموده است که تو را از ری
او برم این جواب نتوان گفت لهذا مصلحت آن باشد که خدمت او را دریابی و تجدید عهدی
بجای آری و از وی استغفار طلبی و خود را این شغل بخیر باید گفتم درین باب هیچ
چیزی نوشته است گفت بر آنچه من نوشته‌ام اقتصار کرده است چون اتحاد و مودت
میان من و تو میداند گفتم مکتوبی که نوشته است بمن نمای گفت با خود نیاورده‌ام پس ازین
مکالمات دانستم و معلوم شد که او را فرموده‌اند تا مرا بگیرد و او میخواهد که مرا بحیله
فرا گیرد گفتم امیر را مطیع و منقادم اما تو می‌بینی که رنجورم و استعداد سفر ندارم
یک هفته مهلت ده تا از مرض صحتی یابم و سفر را مستعد شوم گفت روا نباشد چون
فرمان امیر رسیده توقف جایز نبود و ازین نوع سخنان لاطائل میگفت و من جواب
میدادم تا آنگاه که سخن دراز کشید آخر گفت اگر طائعی و اگر کاره ببایدت رفتن و
درشت آغاز نهاد من راست بنشستم و گفتم نمی‌آیم و نخواهم آمد و لا کراهة لک بیا تا ببینیم
مرا چون خواهی برد و قصد کردم تا غلامان را آواز دهم که نقیب باخبر است و او
زیرکتر بود و حیلت و خبث دانستی و گفت سوگند میدهم تو را بخدای که بعد ازین
هیچ سخن نگویی و کار را بمن باز گذاری و دست ترجمانی گرفت و فراتر برد و ساعتی از
بر سر پا با یکدیگر سخن گفتند و بعد از آن هر دو باز نزدیک من آمدند ابوبکر ترجمانی
بلند بر خواستن در آمد و سخن بچربی و نرمی گفتن گرفت و گفت اتفاق خروج که خواهد بود

و بوعده قانع گشت و بر خواستند و برفتند چون در صحن سرای نزدیک دهلیز رسیدند نقیب
بازگشت و دست ترجمانی را گرفته و گفت این مرد تو را الحق المعرفه نمیداند بخدای سوگند میدهم
تو را که او را معلوم گردانی که اگر بر تو تشدید و غلظت رفته بودی جواب تو چگونه [illegible]
و با ما چه معامله خواستی کرد تا این مرد بداند و مرا ملامت نکند بر آنکه او را از پیش
تو ببرم چون این سخن شنیدم با خود گفتم که من چه پنهان خویشتن مقرر کرده ام که همین ساعت
متواری خواهم شد و دیگر مرا نخواهند دید صورت واقعه را چنانکه است با ایشان
تقریر کنم و غلامان را نیز با ایشان بنمایم تا در چشم ایشان مهیب‌تر باشم و از من بیشتر ازین حساب
برگیرند پس غلامی را اشارت کردم که پیش من ایستاده بود که یاران خویش را
بگوی تا بیرون آیند اما هیچ حرکت نکنند القوم با سلاح تمام بیرون آمدند من گفتم
که این جماعت را معد کرده بودم تا شما را از خویشتن [illegible] دفع کنم اگر خواستید
که بر خلاف حکم من اجرا حکمی کنید ترجمانی چون این حال بدید متحیر گشت نقیب گفت
میدانی که سخن به که میگویی والله که اگر تو آنچه میگفتی بر آن زیاده کرده بودی که این
جماعت بیرون آمدندی سرها بردندی و جدا کردندی پس ایشان منصرف شدند بیرون رفتند
و من فی الحال بفرمودم تا در بزرگ سرای را فرو بستند با درهای دیگر و بر شکل زنان
چادری بر سر انداختم و موزه در پای پوشیدم و جمعی از زنان و کودکان و عجایز را
با خود فرا پیش گرفتم و از دری از درهای پوشیده بیرون رفتم متحیرانه و ندانستم که
کجا روم و هر موضعی که رسیدم درنگ نتوانستم کرد و دلم قرار نگرفت تا عاقبت





با خود مقرر کردم که نزد خالد معتمد روم و خویشتن در پناه او آورم و نزدیک او
زنهاری شوم پس آن زنانی که با من بودند باز گردانیدم و با یک پیره زن بخانه او رفتم
خادمی که در دهلیز بود از نام و نسب من پرسید تا در رود و دستوری خواهد گفتم بگوی
که عورتیست و میخواهد نام و نسب خود را بگوید خادم در رفت و خبر داد او بیرون آمد
و بخادم فرمود تا از آن موضع فراتر رفت من روی بگشادم و گفتم الله الله خون
من در گردن تو برای خدای حذر امر امان ده و بفرمای جایی که در سرای پوشیده بنشانند
گفت صورت حال چیست گفتم چون جایی خالی نیست نمیتوانم که با شما حکایت کنم
گفت تو در همین مکان باش و خود برفت و دیر نماید من با خود گفتم که شاید [illegible] باشد
و میخواهد که مرا خالی نماید اتفاقاً خود چنان بود که تصور کرده بودم پس او آمد
و عذر خواست و گفت ترا در پس پرده گذاردم و بسیار منتظر داشتم اما سبب حرم
و احتیاط بود در کار تو حال بسم الله در آی در رفتم او در پیش میرفت و من در عقب
او و مرا بر چندین سرا و حجره بگذرانید تا بسردابه رسیدیم بدان سردابه فرو شد و من از پس
او رفتم و در اندرون سردابه مسافتی راه پیمودم تا از آنجا منفذی پدید آمد در سرایی نظیف
خوش و نزه که با نواع فروش و آلات آراسته و هر چه بر آن احتیاج افتد از ماکول
و مشروب و ملبوس در وی آماده کرده پس گفت دیر ماندن من این سبب بود تا این
سرا را از جهت تو آراسته گردانیدم و راه گذرها را از مردم خالی کردم تا کسی ترا نبیند
اکنون اینجا بنشین چندانکه خواهی و از جهت من ایمن باش که ممکن نیست که راز تو از جانب من فاش

گردد زیرا که در تمامت سرای جز از من هیچکس ترا ندیده است و از حال تو با خبر نیست اما
با وجود آن احتیاط لازم است تا کسی برین سر مطلع نگردد که تو میدانی که آن شخص مردی
ظالم است و جاهل و سخن هیچکس را گوش نکند این سخن را بگفت و برفت و روز دوم باز
آمد و گفت که تو تنهایی و تنهایی موجب دلگیریست و نشاید که کسی خدمت تو کند و درین راز
محرم گردد لهذا کنیزکی بتو بخشیدم تا بخدمت تو قیام نماید و کنیزکی در غایت حسن و جمال
نزد من فرستاد و آن کنیزک علاوه بر صباحت و فصاحت داشت مغنیه بود و
پیوسته سرود طرب انگیز و ترانه دلاویز سرایید و خوشترین عیشی روزگار میگذرانیدم
و هر روز خاله نزد من آمدی و هر چیزی که حادث شدی با من حکایت کردی و از ماکول
و مشروب آنچه لذیذتر و خوشتر بودی بجهت من بیاوردی قریب دو ماه در فراغت و
رفاهیت تمام بر من بگذشت بعد از آن بعجوز روزی گفتم میخواهم این عجوزه را که بابت
بفرستم تا از سرا و کسان من خبری آرد گفت فرمان تراست اما هر قدر که ممکن باشد احتیاط
بجای آر من رقعه نوشتم بوکیل که بروی اعتماد داشتم و فرمودم تا تفحص احوال و تجسس اخبار
بجای آورد و از مجاری امور اعلام لازم داند و غلامی را که نام برده بودم و محل اعتماد من
بود با کبوتران بسیار بواسطه فرستد تا هر روز از احوال الحکم و تجدد احکام آنچه حادث
شود آن وکیل در رقعه نویسد و بوساطت آن عجوزه نزد من فرستد و عجوزه را تاکید کردم
که احتیاط نماید بحدیکه وکیل را نیز معلوم نشود که کجایم پس برفت و باز آمد و در
اخبار که حادث شده و وقایعی که در واقع شده آنچه وکیل را معلوم بود در زبان او معلوم





گردید و وکیل امتثال آنچه فرموده بودم از فرستادن کبوتران مرتب گردانید
صاحب خبران بجای آورده و بعد از دو روز دیگر باز عجوزه را بفرستادم و او نامهای
که کبوتران آورده بودند در طی نامه وکیل بیاورد و اخبار معلوم گردید و هم برین قاعده پیوسته
از جریان امور و احوال جمهور با خبر بودم تا یکروز بامداد برخواستم شادان و خرم
دل و فرح و سروری داشتم هر چه تمامتر بی آنکه خرمی را سبب معلوم بود یا نشاط بوجهی مفهوم شود
عجوزه را بر عادت معتاد نزد وکیل فرستادم و اتفاقا همان لحظه کبوتری چون هدهد
سلیمان نامه بر پای با فرهمای بر برج اقبال نزول نمود آن نامه را فی الحال عجوزه نزد من
آورد و مضمون آن کتاب این بود که امروز خبر رسید و تاریخ آن روز که در آن بوده ام
نبشته بودند که گردان الحکم را بکشتند و فتنه در میان رعیت و لشکر افتاده و مبادا
که این خبر را تحقیق دانند و این معنی را اصدق شمرند من چون از مضمون نامه مطلع گردیدم
بیم آن بود که از شادی مفرط بهلاک شوم پس خدایرا شکر کردم و حق بشارت عجوزه را
بشارت ادا کردم و در حال رقعه باحمد بن العلی الکوفی کاتب الحکم بود مشتمل بر این معنی
بر قلم آوردم و در آن رقعه او را شکر گفتم و دعا کردم بر آن لطفی که کرده بود و در اصلاح
کار من و اطفاء نایره غضب الحکم سعیهای جمیل بجای آورده نوشتم باعث بر آنکه درین
مدت اخبار من از او منقطع بوده است و از اخبار آن عام و کیفیت احوال خویش اخبار
ننموده ام آن بوده است که صیانت جانب او را از مظنه تهمت و شایبه خیانت مراد داشتم
نزد مخدوم او و حال قضای کمترین حقی از حقوق او آنست که او را اعلام کنیم از حالی که

چنان اقتضا می‌کند که من بعد تحرزم و تحفظ را کار فرماید و طریق احتیاط و احتراز از سلوک
دارد و صورت حادثه را چنانکه واقع شده بود تحریر کردم و رقعه بوکیل نوشتم تا آنچه
با بن الکوفی نوشته‌ام در حال بوی رساند و بدست خود بدو دهد و تعجیل نمودم بهمان
عجوزه که در وصول این بشارت گویا معجزه نموده بود آن رقعه را بوکیل رساند و او پیش از
نماز دیگر جواب آن باز آورد و مشتمل بر شکرهای بسیار و محمدتهای بیشمار در آن حرز و
حجت بیع را که بحکم از من گرفته بود در جوف رقعه ملفوف کرده فرستاده و غوغا در
در همه شهر فاش شد که ابن الکوفی متواری گشت و من صورت حال را با خالد تقریر
کردم و اجازت خواستم که بیرون روم رخصت داد و من هم بآن طریقی که آمده بودم
چادر و موزه پوشیدم و بسرای خود مراجعت نمودم و از یکی از آن درهای دیگر
در سرا رفتم و روز دیگر این خبر منتشر گشت من در سرای خویش را بگشادم و از آن محنت
فرج یافتم و خالد را بعد از آن خدمتهای بسیار کردم **تمثیل** در لوامع الاشراق
جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته
قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی عجز
اظهار نمودند بالضروره محمد زکریا را که درین وقت صیت مهارت و حذاقت او باطراف
و اکناف رسیده بود از ری طلب داشتند و حسب الامر بخدمت صاحب
تاج و تخت رسیده مرض را خارج از حیطه علاج یافت چون بالکلیه از معالجات
جسمانی نومید شده متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را بحمام برده در گرم خانه



نشاند و بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گو بجانب وی روی نهاد چون اثر حرارت در
عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرد
حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسده بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود تحلیل رفت و او
بیکبار از جای جستن خواست بدفع او پردازد حکیم شمشیر را انداخته بیرون رفت و بعد از
از صحت سلطان مژده کامل رسانید و خود همان ساعت عنان مراجعت بمقام اصلی تافت
**در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است** که روزی هشام عبدالملک که بتفریح منظور و تماشی
سیر مشهور بود در راه و دین احوال بصید و بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در
شارع عام ساطع شده بود ملازمان را توقیف نموده با یکنفر غلام رفیع نام بدان جانب
توجه نمود و آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر
بر پیری افتاد روی بدان آورده پرسید که از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام
و از دانستن حسب و نسب من تو را چه فایده هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه
می آید که از نسبت ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و از قبیله
حک نیز قرابتی دارم هشام گفت لعنه الله چه ننگ واجبست بر آنکس که این نوع نسبی
دارد پیر گفت نسبتی اگر خوبست و اگر بد معلوم کردی اکنون شما از نسب عالی خود
بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش اطوایف بسیار است
و بمقتضای وجعلناکم شعوبا و قبایل اشعب بسیار عالی و سافل عالم و جاهل در میان
ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شد و بزبان آورد نظم

| شراب عشق شورشی عجب بجان آورد | که هرچه در دل من بر زبان آورد |
|---|---|

مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر حال خود آگاه گردانیدی بر جلالت و نسب
طراوت حسب خود حاضر ساختی تو را با وجود این چشم شهلا و طلعت و طلاقت لسان
و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی خواجه حسن
داری جمالی بی بدل حسنی بی مثل و مثل خال و خطی بس بوالعجب چشم و لبی و گیسوی
و شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه افمن
کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شده در شان شماست مردان شما را خال
نکال است بر رخسار و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت پستی در بند
ازار از جمله عفان که صنادید شماست انکار دست از خویشتن باز داشتی و عتبه
که از مشاهیر شماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا
برافراشتی صخر بن حرب که بدان افتخار می کنند در جاهلیت خمار بود و [illegible]
چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود غدار و عقبه بن ابی معیط را که مخبر صادق
نسبش از قریش نفی کرده شما او را از قریش دانسته بخود منسوب گردانیدید و ولید
پلید او ولید در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون امروز
نشاطی هست اگر خواهید بجهت شما هم چند رکعتی بگذارم و در کوفه بد نام و نفوس مسلمانان
حاکم ساختند و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود دست و رانده
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشند شما ایشان را مقبول و مطبوع داشته

| سبحان الله از معویه و یک بچه اش چه گویم | نظم وا پستان پسر هند مگر بشنیدی |
|---|---|
| که از او و پسر او به پیمبر چه رسید | او بناحق حق داماد پیمبر بستید |
| پسر او سر فرزند پیمبر ببرید | پدر او لب و دندان پیمبر بشکست |
| مادر او جگر عم پیمبر بدرید | بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد |
| لعنة الله یزید او علی آل یزید | واز عقایف شما یکی حمالة الحطبست |

که شمه از حال شقاوت مالش مندرج در تحت احوال ابولهب است و دیگری
هند است که وحشی را بجود راه داده زر نیهای خود را بدو بخشید تا آنکه سید الشهدا
حمزه را شهید گردانید مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم پس بعد از آن
فضل ولید پر روانه شهر شد و هشام بموجب فبهت الذی کفر سراسیمه و متحیر
بماند پس روی بغلام آورد و گفت هیچ دیدی که ازین پیرک چه بمن رسید غلام
فرا از غایت دهشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند هشام گفت نیکو
ذهنی که چیزی از آنها یاد نگرفتی والا بقتلت ملجا گشتمی بهمه حال ازین اقوال که از ملال
احیانا اگر چیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهار مکن چون پیشکر پوست که طلبکاری
او در میان نیست اما پیر قصر بیک سو نهی جان ازان ورطه خطر بدر بردی تکلف نظم

| اگرش چشم راست بین بودی | راست کردار و راست دین بودی |
|---|---|
| دست اخوان نه دل گشادی | جایی از از خلعتش دادی |

من النوادر گویند چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن پرداخته

مقام ایشان در ان ساله شبهه چند کرده آنها را بر جزوی مرقوم کردانیدند و مصحوب
ابو القاسم کرکانی بملازمت شیخ باصفهان روان داشتند ابو القاسم قریب
بغروب شیخ را دریافته آنرا بمطالعه او رسانید و شیخ تا وقت خفتن با وی صحبت
داشته پس از ان بمطالعه آن سخنان در جسته بنیاد جواب نوشتن کرده بمهتاب
که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت
بامداد آن جزوها را تسلیم ابو القاسم نمود و گفت استعجلت فی الجواب حتی لا کیث
القاصد فضلای شیراز که آن جواب را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند انگشت
حیرت بدندان عبرت گزیدند من الوقایع گویند که در تفلیس کرجستان معروض
رای سلطان جهان گشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب
دربان ایشانم د بواسطه آنکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که
بتازیانه ادب او را براه آورد و بنابرین با پانصد جوان از تفلیس عنان بکرمان
معطوف داشت و درعرض هفده روز براق اسپ خود را بیراق رسانید و با او بجوکی که

**نظم**

در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد — شنیده که زیر چناری کدو ببنی
بر رست و بر دوید بر او بر بر روز بیست — بپرسید از چنار که تو چند ساله
گفتا که بیست سال من افزون ترا اندو — گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم
با من بگو کمالت تو از برای چیست — و او گفتش چنار پاسخ خوبی که در گذر
کامروز با توام نه خصومت نه داوریست — فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان



آنکه شنود پدید که نامرد و مرد کیست — کمال الدین اسمعیل در قصیده بنامی کرده
که بود جز تو زشاهان روزگار که داد — فصیل سبز تفلیس و آب از عمان
براق عزم تو کاسپی که بر گرفت آن شد — نهاد کام دگر بر اقاصی ایران

**من آثار الشجعان** در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان
گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست بتغلب در آنجا مستولی شود بنابرین
والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سپالاری سپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته
نام زد آنطرف گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته
در باب جنگ و رعایت ناموس و ننگ سفارشها میفرمود و امیر علی در اثنای گفت
و شنید بر خود می پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمد و پیراهن از تن بدر
درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده بود چون خبر بسمع امیر رسید گفت
چرا پیشتر از خود دفع نکردی گفت اگر بنده در بند کی امیر تاب نیش عقربی نیاورد واورا
در میان جنگ گذارد چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد **بیت**

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند — که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

بالجمله تلاقی لشکرین در ظاهر ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ
جان سپاری چنان بپیشانی ماکانی زد که از خود گذشته سر تیر از و شد سرش
که هوای تاج و سر بر داشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند خواست که کبوتر نامه
بجانب ابی نصر که در ان وقت در نشابور بود پرواز دهد بنابرین با بکافی منشی که پیرانه

منشیان هم گفت دو کلمه که مخبر باشد از قبل ماکان میرنویس او بر بدیهه نوشت اما
ماکان بار گاه پسته از روزنامه سفر فرنگستان اعلیحضرت ناصر الدین شاه که من
اغراق و کذب در غایت صدق و صحت است نوشته شده در پطرزبورغ که پای تخت
دولت روسیه است جواهرخانه ارمی تاج طبقات این عمارت مشتمل بر یکهزار و
یکصد و طاق است در کتابخانه شهر مسکو دویست هزار جلد کتاب موجود است
در قلعهائیکه پطربورغ در قلعه قسطنطین کم پایهای قلعه و باستیان از سنگ است
قریب بیست عراده توپ بزرگ در دو باستیان بود که هر توپی چهار و صد پوت خروار
وزن داشت و گلوله آنها هر یک هفتاد و پنج و توپها کار پروس است از عجایب میشود
گلوله را با عراده می آورند با اسباب جر ثقیل بلند کرده در توپ می اندازند و پر کردن
هر توپی پنجاه دقیقه طول دارد ❊ در مملکت پروس در شهر پستدام قریب شهر برلین پای تخت
پروس چشمه حوض بزرگی در عمارت پتسدم واقع است که آب فواره آن سی ذرع ارتفاع
جستن مینماید در وحش خانه برلین شیر یال دار سیاه عظیم الجثه و عجیب فیل سیاه بسیار
ضخیم ریخته سرش بقدر سر فیل بلکه بزرگتر چشمهای دریده خیلی مهیب بدنش شش گز طول
سه چهار ذرع قدش بود ❊ در مملکت آلمان شخصی پسی بوسیو کروب کارخانه
توپ سازی در صحرایی وسیعی ساخته است بقدر یک قصبه معتبر پانزده هزار نفر عمله دارد
که اجرت و مواجب میدهد کل دولت فرنگستان از این مرد انواع توپها خریداری
مینمایند بعد از وضع مخارج سالی هشتصد هزار تومان عاید او میشود ❊ در شهر فرنکفورت



فیل بزرگی میدوید جعبه ساز بزرگی آوردند در مقابل فیل نگاه داشتند پیل با خرطوم زنجیر
کوک جعبه را گرفته بسرعت چرخ میداد جعبه ساز میزد خود فیل بهوای ساز رقصی
میکرد بعد بخیالی که اطفال و غیره بادبان میزدند فیلبان نزد فیل آورده فوراً با خرطوم
گرفته بدهان گذارده ساز زدن خودش میرقصید ❊ در شهر اسپا که از مملکت بلجیم است
شخص حقه بازی بازیهای غریب درآورد که آدم حیرت میکرد از جمله ساعتهایی
مردم را از بغلشان در می آورد بدون اینکه ابداً دستی بگوش بزند یا بجوابی مثلاً در همه
ساعتها سه ساعت از شب رفته بود باز میکرد و نشان میداد در ساعتی چهار از شب رفته بود
دیگری هشت دیگری ده ❊ قفل زرگی باز کرد و قفل نمود داد بمعتمد الملک که در
مجروز یک بار نشسته بود معتمد الملک خودش قفل کرد و زور زد باز نشد قفل آن توی
چوبی کرده و سر آن را داد دست مردم و بمعتمد الملک گفت تا چند عدد میخواهی بشمار
قفل باز شود معتمد الملک گفت دوازده بار یکی یکی شمرد دوازده که شد گفت
قفل باز شو یکبار قفل باز شد ❊ گنجفه بازیهای غریب میکرد معتمد الملک چیزی در
کاغذی نوشت حقه باز کاغذ را در حضور مردم سوزاند و بعد رفت پاکتی لاک زده
خیلی محکم آورده داد دست معتمد الملک برد پاکت را باز کرده از توی آن پاکت بسته
دیگر درآمد همچنین پاکت پاکت همه بسته و محکم در توی پاکت آخری نوشته که معتمد الملک
بخط خود نوشته بود درآورد ❊ چهار عدد پول بزرگ در جعبه کوچکی یکی یکی جا داده
بدست یکی سپرد بعد از دو میزی که نشسته روی آن میز گلدان چینی بود اشاره می کرد

از انجا یکی یکی این پیالها از این قوطی حرکت کرده میرفت توی آن گلدان فی الفور
بعد که قوطی خالی شد رفت گلدان را از انجا آورد و پولها همه توی گلدان بود
اول هم که گلدان را انجا گذاشت خالی بود همه دیدند شهر لندن شش هزار و
کز سه دارد هشت کرور مخلوق در شهر و اطراف متعلق بجزو شهر صغیر و کبیر اناث و ذکور
ساکن میباشند در باغ وحش لندن میمونی بود بسیار بزرگ کریه المنظر شبیه بانسان
خصوص دست و پایش زبان انگلیسی بلد بود و میمونهای دیگر بود که بند بازی میکرد
شیر دریایی در میان حوضی بود خیلی بزرگ بدنش شبیه بازکی داشت دست و پایش
بپای ماهی پر شبیه و شبیه است بسیار تند در توی حوض راه میرفت در کنار وسط حوض
سکوئی بود روی آن صندلی گذارده بودند روی آن نشسته بود مستحفظ را می بوسید
در عمارت کرپال داخل و بالا رفتیم که عرضش شش هفت ذرع بود سرش شیشه
و آهن پوشیده بود از پارده تالارها گذشتیم داخل محوطه بسیار بزرگی که سقفش بطور
گنبد بسیار وسیع بلند است و زیر گنبد هفت مرتبه دارد که بر جای نشستن مردم است
همه مملو از زنهای خوشگل با زینت جمعیت زیاد همه نجبا و بزرگان سطح زمین از زنان
و مرد پر بود چراغهایی یاد هم روشن بود ما هم رفتیم تا میز توی آنها همه جاعت صندلیها
چیده بودند ما و ولیعهد انگلیس و روس و بزرگان ایران و وزرا و اعیان انگلیس روی صندلیها
نشستیم جلو ما ارغنون بسیار بزرگی که بقدر یک عمارت است و ستونهای آهنی
و لولهها دارد که صدای بسیار از انها در می آید بقدر چهار متصل بیک ضلع دیوار عمارت بود



در چپ و راست ارغنون هشتصد نفر دختر و زن بسیار خوش گل چهار صد نفر این طرف
چهار صد آن طرف بمراتب نشسته بودند همه سفید پوش چهار صد حمایل آبی داشتند چهار صد
نفر حمایل قرمز بالای سر انها پسرها با لباسهای خوب انها هم هشتصد نفر میشدند همه انها
با آهنگ بسیار خوش بنوای موزیکان و ارغنون میخواندند ارغنون الکنفر میزد صدایش
خیلی دور میرفت بسیار خوب بود و اداشتن ما بانجا رسیدند والا الکنفر چه طور میتوانند
با پا دست با و بعد موزیکان هیچ زیادی هم در مراتب پایین بود هیچ مجلس از اول
دنیا الی حال کسی ندیده است دوازده هزار نفر بودند از احدی صدا در نمی آمد
همه آسوده گوش میدادند و تماشا میکردند خلاصه یک ساعت بیشتر طول کشید
بعد از اتمام رفتیم منزل عمارت بلور لندن عمارت بسیار با زینت تمام عمارت آن
بلور و آهن است اسباب جشن و سرود در آن مهیا کرده بودند چهل هزار نفر تماشا
در آن مجلس تماشا حاضر شده بودند در شهر پاریس که پایتخت فرانسه است جانوری دیده
اورا کنگرو میگفتند از جزایر استرالیا آورده بودند شبیه است بموش و پاهاش
نمیتواند بدود تند تند جستن میکند و دستهایش کوتاه است پاها بلند بقدر شغال بزرگی
میباشد ماده اش از زیر شکم کیسه خلقی دارد که بعد از زاییدن بچهایش تو یی آن کیسه
گذاشته و بهمه جا بیاورند در پاریس میباشد عمارتی میباشد مسمی بتر لیونیق از
دارد بسیار مرتفع از پایین عمارت الی پشت بام دویست و هشتاد و پنج پله دارد در
عرض راه فرانسه با ایطالیا دیده شد که دو فرسخ و نیم کوه را سوراخ کرده اند جهت عبور

کالسکه بخار که از وسط کوه باید عبور نماید روشنائی آن با چراغست **در شهر میلان**

از مملکت ایطالیا کلیسائی مرتفع و بنای بسیار عالی است که در هیچ دولتی از دنیا نیست

از بناهای خیلی قدیم است بالای عمارت کلیسا تماثیل قریب بپانصد و متجاوز بود و مردم با همین

بشکل مورچه پیدا بودند تمام این کلیسا از مرمر سفید است چهار مجسمه مرمر ترکیب های مختلف

دارد ستونها و سقف تمام از مرمرست حجاری و منبت کاری کرده اند که عقل حیرانست

از پانصد سال قبل تا حالا مشغول تعمیر و نوسازی این عمارت هستند میگفتند صد سال دیگر

اگر کار شود تمام میشود در پشت بامها و راهروها ده هزار نفر زیاده میتوانند راه بروند

و بنشینند بدون آنکه جا بر کسی تنگ شود میلهای متعدد از مرمر دارد و منبت کاری

بر سر هر میل هم مجسمه بصفر آدم است و یک میل بزرگی هست که از همه بلندتر است مجسمه از برنج

بر سر آنست که در دستش برقی گرفته است از سر آن مجسمه تا زمین یکصد و چهارده ذرع است

در حوالی شهر پاولو ایطالیا جائیست شمیرون مینامند و از آنجا نهری بوده که قطر

نهر دو لاک پشت ساخته بودند دهان آنها محاذی یکدیگر از دهان یکی بزور تمام

آب بیرون می آمد بدهان آن یکی داخل میشد هیچ معلوم نیست که این آب است

یا میلی از بلور است مگر وقتیکه آدمی دست بزند آب بریده میشود معلوم میشود که آبست

این صنعت را در صد سال قبل ساخته اند **کاغذیست که مرحوم قائم مقام میرزا صادق**

**مروی وقایع نگار تبریز نوشته است** رب اشرح لی صدری و یسر لی

امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عریضه ارسالند م جواب





مبارک دادند تاج تارک خوانیده قسم بود حیرتی دادم که قول معروف شما را تطبیق

مجهول خود و حکم بجواب دهم الا ان شعب من آوردم بعالم ان من شیء

الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی بود جزیات نوائی

که مطلوب ساخته این منوز از نتیجه سحرست بفضل الله صهبای دوشین و باغمای

گلشن در پیش داریم نغمه تمام بپا و واقعه نیم بود کلیات خاص عقل است جزیات کار نفس

ان النفس لاماره بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد و قامع الکراس عجب

نفس باطل السحر کمن کبر بیا کن بر بو افسون دده بر غرور جامع الخیرات مانع الشرور

| مشهور شد از دایت او آیت مهدی | منسوخ شد از هیبت او فتنه دجال |
|---|---|

فعلموا استاذ لک وانقلبوا صاغرین بنیاد ارتکاف است ولکم فی القصاص حیوة

یا اولوا الالباب تلافی بمقایست نیماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد

لقولی اولا یاخذ آثار و الله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او

لو ما انشاء الله بشکنم نه دولت که از ملحمه بدماغ خواهد رسید و نعم ما قال النابغه

| و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم | بهن فلول من قراع الکتائب |
|---|---|
| تخیرن من ازمان یوم حلیمة | الی الیوم قد جربن کل التجارب |

حقا و بقدره الله تعالی که کلمات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است چرا که از اول

زمان هیچ کس اما امروز نکته این نطق و بیان معتقد و زنده و این سهل ترین

معجزات آن کلک و زبان است بلی بدایع افکار چه کار نیز در کجا بجای است که دست

پیچ آفریده بدانجا رسید طور ما و را با الاطوار رسید نوبت بتوانم گفتنش نه ساحری بود آنچنان

فقره در باب عجبا لقد معین چنین بود و بسخنانکه انوری بهجو عمراد و مولوی در مدح حسام

الدین بروجردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را بدین طرز سخن ای شما میلی و

نهایت حاصل شده و زونا شرحا بعضنسلا بر دگ عزا و تفضیلا اعجبنی الدهر فی

تقلبه و کل احوال دهر ما عجب حوض چیت و فراش کمیت و پایه شوی کجایت و

و اکوه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی و الوبه بردنان نغز گفتار را اسپهان لذتها

لذت دید که نوشخوار اشتران بار بر دار را امان ازو و الکویه از سر چه بگذری سخن دوست

خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود جوهری

ناقد بود و لنا فی عظام الشاربین دبیب قمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی

السقم جلوه خورشید داروی جشید را از رونق و نمود انداخت رم کم شد و پیچ

گرفت دیگر مدیره و ثمینات ابذر بعه و التماس از تاجر و فاجر باید خواست سنائی

نیز اعجب که با انبازی شما انچه خود داشت زیکانه تماشا کرد * هلم الی الخمر الحلال

و العذاب الزلال نگارخانه و قایع نگار صحف نور لمعه طور صحیفه قدر جعیته خلد فیها

ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات

کاری نیست سواطع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی * حافظا گر معنیی

داری بیار * ورنه آن معانی دلجوی منجواه و شادی افزای چو جان و چو جوانی عمر کاه

| هر دم حتی که پی گفتی در وصف شمایل | هر کس شنید گفتا لله در قایل |
| --- | --- |



امیدواریم که مار سیدن این ذریعه تازهای بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج

باعاده او کار تکرار اخبار نشوید کل جدید ملذه * تقویم پارسی نیاید بکار *

اگر می اندکر و دل سیر و قم غم کاریتلی قد عزنا کفصتم میکفت چخور سعدی لا

میکفت وارضه و شلست کار بقدوم نیاید و اشتار غوانی اکاب ر کاعب و معصر

نگارات حاوث مرویه هرچند حکمی بالاتفاق طاهر و طیب اندا ما بعد از نقل حکایات

و سمع دروایت حکم بتصرع و شنیت خوانند و اشت خلافا للخان المحمود چه بهتر که طیب

باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلنا و لا جان

افدی بهما ارخان ثم مبجتی خاصیه فی کل اللسان قند ها

از شما دور بود در باب دلایل برهنه و بحث کند کلم الناس علی قدر عقولهم

دلیل و برهان اسباب قیل و قالست چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال

باختلاف احوال منوطست حال ما نیز بگرد و نروش کاه بگاه لا یسعنی ملک مقرب

کجا و شغلینی ما حیز ایی استمد الیا نچ مرنج * اما حرب ساوه ترک خاص

بهرام چو فیه است سرهای تمکین نشاید سپرد معارضه قبل را از دست نباید داد و بلی

راه از رهنمای آگاه بی نیاز نه گمراهان محتاج دلیل اند و رهبران کمیاب فی قلیل

العشق تو سنی فی لیلاها و حمک و ضح الدلایل تا نهد گشت و بالکاف شقوتی لو لم ارک

اینجا خواهم گرفت باقی مطلب باند بجا باید و دیگر کاغذ نیست که تمام مقام بعالیجاه میرزا

محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است مخدوم من نامش

نیخورد

خرپیای پی نمکین

که نمیدانم کدام شب بعقد است و چند ساعت از شب رفته مجلس انسی آراسته بل
محفل دلکشا آراسته داریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف شریف داده‌اند که هرچند دنیا
و عقبی با حول و لباها و جانمازست در فیض خلوت و ذیل صحبت ایشان است و بس و در آن
بسط و صحبت عیش و عشرت بهیچوجه نقص نمانده مگر فرقت ملازمان سامی
که گویا مجمع بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است و جمعی بی جلوه شمع و گلشنی بی چهره
گلبن و عقدی بی بزرگه ناظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه بی بیتی و شعر و جنتی بی نسیم و
کوثر و کعبی با بید شهید که آنچه عرض کرده‌ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلیف
شاعرانه از قبیل خصوصیتهای اهل ماند و بجان عزیز شما این بار دوری حضور شما و خلق
بهر بار ندارد و تا شب در دل جانم توان کرده که ما فوقی بر آن متکمی و متصور نیست
مدتها بود که روز و شب و گاه بیگاه با هم بودیم و معاشرت یکدیگر خوی داشتیم اکنون
که چشم به روزگار گذاشت یکبار ترک عادت و طلب ارادت کردن خیلی دشوار است
و بسیار ناگوار است کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا ابوالقاسم نوری وزیر نواب
ویردی میرزا کشیکچی باشی نوشته است عرضه داشت تا الان ده قدیم آه از افشار
آه ازین قوم آه از آن قوم نه همه سهل است آه از قسم ترجمان فرمان تا الان و محصل حکم
و دادن چار امان ز چاقو امان ز متقاضی و سرخود آپستند چار سر دادیم کسی فرمود دو تا
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد نیمای اول که در مقدمه سپید آری
بخانواده اعاده تبول افتاد اللهم العن العصابة التی ... تبریز و نسبت اللبیب الانگریز

امیرخانی یکگاه
اولاد رسول ...
و چند تنی ...
و لک ...
دوم



من الچاقوهای التسند و المتقاضیهای الیز تا الان نیستیم که در مقدمه روس قبر هم کرده‌ایم
منحوس کتابچه کاغذ پستان و چاقودان اقل سادات آمد انیها همه کم بود که تا خبث
و تاراج چهارم بفرمان شما و محصل فتحعلی آقا شود و تولیان داری اسلام داری سلیمانی
کو مروت کجا رفت هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هر کس میرسید میرسد که سالار قهاری
که شاهزاده برای نایب السلطنه فرستاده دیدیم بوقپانی که وزیر برای قایم مقام فرستاده
چه شد بی انصاف بیمروت من چه جواب بدهم رقم ترجمان آرم و چاقوچی و سرکار
کجا بیاورم بسما تکش کنم این دیگر چه خواهشی است چه فرمایشی است مگر من تاجر تفلیسم
یا صاحب انگلیس یا خبری از جایی شنیده‌اید و بخطره افتاده‌اند بلی آن و سری که شما
شنیده‌اید شیر بوده نه چاقو و جد من داشت نه خود من بخدا که این پیغمبر بعد از مرخصی
از خدمت شما هیچ خبر و سر ندیدم مگر بره که دیگر و قبل از مصالحه پیش ملا بخشی
ریگانی زاییده بود نظر ابج آقا چپی وزیر خارجه هم رسیده و سر داشت و سه
گوش و کمتر مثل آذربایجان که یکولایت است در زیر لگد دو دولت روس و شیعه
از دو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از دو گوشه دیگر در آمده مدعی ایروانست
فقره نامه ثالث نامه شاهنشاهی امپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی
بآن طور که خواهش کرده بودند اول دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار
حی توانا وجودی بی شبه و مانند بی آنچه چند که عادل و عالم است و قاهر
هر ظالم است پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده و بحکمت بالغه خود کار را

زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران
راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد برای حقایق نمای پادشاه ذیجاه
انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر و شهریار بحر و بر برادر والاگهر خجسته اختر
امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش پاینده و خطرات و رایتش با
فتح و ظفر مختص و مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت باقتضای
حوادث دهر و غوغای کسان و باجمال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک آن
ذمه کارگذاران این دولت واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید معذرت
عذرخواهی و پاس حرمت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را به پای
تخت دولت بهیه روسیه فرستاد و حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی اولیای
این دولت را در طی نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیا نظر بکمال یگانگی
و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت است انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت
خود ثابت دانسته هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار
گذشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی داشت باندازه استحقاق مورد سیاست
و حد و اخراج بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا
دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند غرامت
تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب
میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهادی که در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که زمره خواص

و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره
او کرده بودند گذشت و اغماض النظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت
هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گزارش
بآن برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل
اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید از
درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی
و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد شد رسل و رسائل
متاکد و متضاعف گردد و العاقبة بالعافیه تحریرا فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۴

**سواد رقم نواب نایب السلطنه بگراف پسکوویچ نوشته** جناب معالی نصاب
نیکوخواه بلا اشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیه روسیه جنرال انشف
پسکوویچ را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم بذریعه آداب و ودیعه آنجناب سپرده
رفتن فرزندی خسرو میرزا را بپطربورغ که صلاح دانسته است چون آن جناب را در
جمیع مهام دایره مابین الدولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم پسندیده ایم و دایم
که آنچه رفتن او خود منظور و مقصود او بود چون های توسط آنجناب در میان است
انشاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آمد و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن
استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم
میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام

میباید در باب غایله اتفاقیه رخ و مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار حیرت
شدیم که انجناب این کار را بعد از ورود فرزندی تفلیس که از نده عریضه خالصانه بدربار
سلطنت مدار شاهنشاه جل عظمته خلد الله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در
عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر
دو تکلیف در حکم واحدند چرا که عمده اسباب دفع این غایله همین است که اعلیحضرت
شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب یکجهتی
امنای این دولت و ناکاهی ازین قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک
روسیه فرستادند و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه
ازینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آمد ازانطرف هرچه از جهات عفو و گذشت
شاهانه شامل شود و لکن مع هذا المراتب معلوم است که امنای این دولت برای دفع ماده
و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب و مفسد بعمل
خواهند آورد و دیگر در باب مأموریت عالیجاه جنرال القروکی که بحسن اخلاق و فرط
اخلاص خوب معروف است و فرستادن تحف بهای عباسیه زاید الوصف از انجناب
خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی همراهان او نموده کمال خرسندی
انشاء الله عن قریب منتظر اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور هستیم و از ده
عراده توپ بارمغانی اعلیحضرت معظم الیه البته در قرابانع مانع فوراً باهتمام آنجناب
خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای کلی در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً





در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران و خاقان ما ازاین که سربلندی و رو
سفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نماییم والعاقبة بالعافیة والسلام خیر ختام

**کاغذ نواب نایب السلطنه با امپراطور اعظم که باید نواب خسرو میرزا برساند**

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نماییم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت
نیوش و مهرش از قهرش پیش و فضلش از عدل بیش و ازان پس مخصوصان جناب
قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجود شان موجب صلاح امم است و موجب
اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت
قوی قدرت قدیم دولت عم اکرم افخم امجد امپراطور خجسته ظهور مبجل و معروض میدارد
که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه
برای معذرت خواهی بحضرت بلند بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب
انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف مراحم امپراطوری باره ما
پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت
حضور آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین
تمنا نرسیدیم خرسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت
ما خواهد رسید پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم از
مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نماییم که در مقاصد او نوعی التفات فرمایند که موجب
سرافکندی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرفرازی ما در این دولت و این مملکت

کردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت
بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما
مبذول آمده است مع هذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار
بامنای آن دربار کنیم و مطلقاً در هیچ مطلب و اظهاری نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوه
اندوه خود را در حدوث سانحهٔ ایلچی مختار آن دولت بمضامین فریبندهٔ مصحوبی عالیجاه
میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر و خجلت نکردیم
چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال برای حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پردهٔ اشتباه مانده باشد و شک نیست که چند آنکه در اتحاد و اتفاق
عم و پدر بخواست خداوند داور افزاید برای هر دو ملک مسئول و دلخواه است و خلاف
آن العیاذ بالله مایهٔ کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمد خان
از معتمدین ما بدان دولت و محرمان خاص ما خود میباشند توقع داریم که در همایون دربار
بین الدولتین نوعی که از این طرف ماذون است از آنجانب بسپنی الجوانب نیز رخصت
عرض بدهد و هر گونه فرمایش که نسبت بدین دولت باشد بملاحظهٔ مغایرت باو مقرر دارند
ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم
وزیر کرمان شاه نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت
خود مشورتی کرده است برادر جان قسمتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت
کرده جواب بی پرده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی



مثل سفر دریاست بیم جان دارد و امید نان هو المحب فاسلم بالحشا لهوی سهل
فما اختاره مضنی به وله عقل چون من از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده
و ضرب خورده بسیار دیده‌ام و از خونخواری این کار ترسیده‌ام قبل از آنکه تمامی
این کار را ثابت و درین حلقه داخل شوید و حالت شما را فی نفسه بیراه کریز و پرهیز متعقد
نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقهٔ خودمان داخل و نجابت دیوان خیلی بکلی کافی و کفیل شده
این قاله و انکار و اعاده و استغفار شما را هیچوجه موافق صلاح و مشیخ خیر و فلاح

نیدانم نمی‌بایست از اول آشنائی
چو کردی پس چه حیثیت موجب جدائی
تو در آغاز یاری خوش دلیری
ولی بسیار یار زود سیری

ملاها در لباس اهل آخر شد و میرزا بابا لباس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن
لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این لباس بگذرد والعیاذ بالله از آنجا
رانده و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار
آخرت کردی نه دنیا هوسناکی تاکی عبث کاری تا چند مردو مردانه باش پای
دوام و ثبات بیفشار کار خود را بجد ابسید از امر عقبی از راه دنیا بسیار ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی
نیستید که از جمع ضرات عاجز شوید و یا سوخته عمارت و عجایز باشید یا از ناز
و خشم و زهر چشمان بترسید و زود از بینش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود شما چه شما الحمد لله خودی خودمانی و محرم و درد

بستید چرا از زیر کار میگریزید دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و مشتبه نمودن جواب
بقید قسم شرط نموده بودید جوابش این است که اگر واقعا سخن من بشنوید حالیا مصلحت
وقت در آن می بینم که ملازمان نظامی تن بقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده
کمال جلادت و اقتدار از دار الخلافه شوید و هر که خواهد و هر چه خواهد بدهید بجهای طهران
خود تان تهران مشناسید نزد رو بسیم نرود آن دو لیسیدن اول قارورة کسرت فی الاسلام
اگر خواهید خست ملامی را در لسوت میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود کار عیب میکنید
با من بحث خواهید کرد که چرا در ترک اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از دوازده سالگی
بر سر کار رجاحتی آوردم برادر جان من دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاسد صفراست
و ادرار بیضا و حمرا هر که هست از بالا و پایین آرام خواهد شد و باین ختم

| هر که زر دید سر فرود آرد | | در ترازو همی انبین وشش آست |
|---|---|---|

چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری که
کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و راه گریز و
و پس پا میخواهید اگر چنین است آفرین شما بسیار خوب جسته اید بهتر از این استانی
برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید امان از جا بهر ابتدا و دو ختم است خدا بیامرزد آن
وزیر برا که قطعه را خوب گفته است خانه بی حافظگی خراب شود یادم نیست باقی
یاد دارید آخر یک بیتش زور است انشاء الله از دهن محرمان و در است و السلام خیر ختام

یکی از نوشتجات است برادر مهربان من این پره بگوی تا یکبار زحمت بکش



پزمین پستان این زن قحبه ظالم که پرده ظلام است که با شفق می آمد و فلسفی و
مها نهار اتمام جواب گفتم و خلق رو به من همه در خواب رفتند و شب از نیمه
گذشت و این گرگ قرمساق خود مثل علم زید برپا ایستاده گوئی از پی آمده است که
از پیش قسم می زود نه پایش خسته میشود و نه زبانش بسته قرمساق سلس القول
دارد کاش سلس البول میداشت در قوه لافظه و قدرت حافظه بمثل و مانند است فض الله
فاه و قرب فناه و کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من جای شما نه چندان در پیش ما

| خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد | | هر شب و روئی که بی تو میرود از عمر |
|---|---|---|
| هر نفسی میرود بهزار ندامت | | صبح شد و این کافر ظالم چه نشد چرا |

پیش زن لوندش نمیخواهد و پیش من در و ندیدمی ایستد من از حضورش حالت
اختصار دارم و آن قحبه با حسرت و انتظار به انگشت کس میخارد و السلام خیر ختام

در مقام ضرب با پای تبریز بقایم مقام بزرگ از قول و لیعهد مرحوم نوشته شده

| خدایا راست گویم فتنه از تست | | ولی از ترس نتوانم چخیدن |
|---|---|---|
| لب و دندان ترکان ختا را | | بدین خوبی نبایست آفریدن |
| که از دست لب و دندان ایشان | | به دندان دست و لب باید گزیدن |

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره و آشش شماست که حضرات را ها
کرده است اسب عربی بی اندازه جو میخورد و اخته قاتی اگر ده من یکجا بخورد
بدمستی میکند خلاف یابوهای دو دو رغه که تا قدری جو زیاد دیده در فور و ذوق

بی مانع چه پیدا اول و مذاق کله مبتری که بیمارش سکنجبین مینزد امی کلمن تازه خمار است
اول بر پاهای اغبان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مشغول صلاح بین را
در استسلام دید تا امروز چه در جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادر شاهی
و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار
و مطاعیت نداشتند تا درین عهد از دولتها و عنایتهاست که علم کبریا باوج سما
افراشته اند برای آن یکی این بیت امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما
بملک خود را بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهرهای تخت تا آشوب و
فتنه بکنند دوکان بازار را ببندند و پیش سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت بر نج
در ملک روس و صفحات اسپانیا و یونان و دیگران از ملک و ملک دم بدهند روی اهل
تبریز سفید اگر فتحعلیخان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا مهدی
آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آش پلو سیر نشوند بجا اما شمار اچه افتاده است
که از زهد ریائی و فهم ملائی سیر نمیشود کتاب جهاد نوشته شد نوبت خاصه با باشت
رسید قیل و قال مدرسه دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صدیک
آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زده ید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند
که مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر کنید مثل
محلات و نجبای قابل و روسای عاقل بکشید سفره زرق و حیل را بر چینید سکه قلب و دغل



بشکنید نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نشد
بلکه اینها که همه میشود از نتایج نمازهای جمعه و نیازهای شب جمعه ها و شماست من بعد
بساط کهنه بر چینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید مردم خوش
دعوت و صحبت باید از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب
و هر یک آنچه صرف این طایفه مصروف آنها را دارید و ریک اینجماعت را دو چندان
مثل سایر ممالک محروسه باشند نه ذیت و اصرار و نه دخالت و اقتدار حالیجاه میرزا مهدی
درحقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست خلیفه وار دو پشته ندارد
آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست و لا یستوی البحران هذا عذب
فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم اوست بحمدالله هم رسم نیست بد انیش
از آنها ملا تر است و بحد است از شما بالاخوانیت شماها مجانست آنها را پیش تر کرده
محارم ما باشناسد مجالس است و با التفات و مکارم ما مؤانس گرچه از طبع بلند
به بود شادی و غم ورچه از چوب اند هر دو به بود منبر و دار اگر از صحبت
ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیک او
کاملی در آن شهر است پر کار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک العیاذ بالله
کوده ملا که لوده خدمت و هر قدر اهل اصطلاحات بگویند اهل سن منکر میکنند مثل ایشان
نمی رنجور کم دو وقت گاه و عادت جو قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی

بروند از آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند از این غیرت و حمیت
دارند که شل آقذ سهای وم در مسجد کلیسا پسته را بر امام و موذن ببندند خلق همچنانکه
بالفعل روی بروی ملی رانده اند خط ملک و حرایت دین بخوانند ماشاء الله وقتیکه نیمچه
دلیری میکشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی بکشید میرزا امین اصفهانی
میکشند شکار خاکی و شعار دیو انگیز اعتقاد دارند بارها که پایش در شیعه ولاو
و دلیر و صاحب کر و شمشیر اند قدم رنجه کنند و با یاعی نیمچه کنند و قسم مبارک در
این باب با افتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر و السلام علی من اتبع الهدی

| | |
|---|---|
| کاغذیست که بفاضلخان کروسی نوشته است | الا یا صبا نجد متی هجت من نجد |
| لقد زاد فی سرک وجد علی وجد | باد آمد و بوی عنبر آورد |
| بادام شکوفه بر سر آورد | کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و |

آداب بود مصحوب پسر اسمعیل بیک کروسی رسید هر چه خواهش کرد بیاد داشت
این نعمت پذیرفتم و قدومش را بر خلاف سایر آن قوم گرامی داشتم خرسندی
وصول مکتوب شما و خوشوقتی از صلاحیت مزاج کثیر الابتهاج و خوشنودی از
رجوع مطالب و مهام بکطرف بود و این یکی یکطرف که سطورات بدید مرا مرعوب
داشته بود و دیدم این دلیل که کله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هر چند میرزا علینقی
فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که
بالفعل در مستوفی و بطرز پوروغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از حمزه اصفهانی



میر باید پای تفوق بر فرق لام ابتدا میگذارد فرقدین اشرف نعلین خود میشمارد
سخن در اوج فلک الافلاک دارد ملکه کاهی بخط خود در تحریرات شما گستاخی میکنیم از آن است
که خارکاوش نفرستم و چراغ در بر آفتاب بیارم و الا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما
روانه شود شوق و ولع چنان است که هر موی در بدن من زبانی شود و هر یک برود بحرفی
پیش و حی بیند پف کل جا بدهد هوا کی دهن دوست و بنان اگر حاصلی نیست همینست
که خبری از شما بشما نگارد چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما
ببیند یا بخوانند و رنه ببیند چه بود فایده بینائی را اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد
تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است با آن طور مهربانی و غمخواری کرده
خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم حق دارم همه رشتها
مخدره و پیچیده و مستوره میشوند بکار افکار شما را چه افتاده که شاهد بی خودنمائی نکنند

| | |
|---|---|
| خم گشته کمان ابروش | بس که پشت کمر خدنگ مژگانش |
| زان پیش که فغان کمند خواهد کرد | در سایه سنبل کلیپائش |

بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله المقال بجر المقال است لغو بس
که اشراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم نشسته ایم و بواسطه نامه و رسول

| | |
|---|---|
| سخن در پیوسته مهمات مهیات | آن سخنها که میان من و آن غالیه ازلف |
| برنامه و پیک اکنون برسول است و پیام | عجب و الله هر گیر عجبه که شل ... |

امروز هر کاغذی بنویسید همه شکایت از اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست ...

بنده و میرزا سعید افشار بفهمید و بنا بی دریافت که لایی و خاشاک را در هر موج هزار اوج

میدهد و در هر جا نزار و انبیا در حضیض قعر میبرد و حرفت و دبت امروزی نه بوالعجب

و اگر چنین بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید در جاه و مال نیز وحید [illegible]

نه مثل حالا که مانند سرو آزاده و تهی دست و سپید و جمع زخارف بقدر مصارف تعدد

نمیکرد و اگر در بند بالمثل وجه معاش و راه انتعاشی مظنون باشد از آن است که

من نیز چنان اهل و خرد نشدیم اما امیدوارم که اگر خزاین و نقود و دفاین قارون و حاصلات

املاک ربع مسکون از من باشد در پای یکموی شما بذل و ایثار هزاران بار توانم نمود

صحبت یوسف به از دراهم معدود چه فایده که دور زمان حضرت یعقوب [illegible]

این صحبت چنان که وابیضت عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز [illegible]

چنان میکند اردو که لبث فی السجن بضع سنین است نوشته بودید من شما را از طهران آورده ام

اما برای راحت دل و شادی جان از برای طواف در رب مختار [illegible] و کوچه کبابیان [illegible]

و تحصیل فاضلان جز این نیست که مجاور جاهلان و معاشر جاهلان باشد المرء عدو لما جهل

نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی و بعد الایادی لعل و گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد

گرگ و سگ را که جیفه مردار مرغوبست نه بوی کلبه عطاران اما تغلط الایام فی

| ای بیوفا زمانه و بدعهد روزگار | هان ای که بفیضان تلاقی و حبیب باتقرب |
| --- | --- |

آخر تغلط سپکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود لاحول

کجا [illegible] بکیفیت سزاوار آن آشتی که باز زاغی بر سر دیوار باغی [illegible] خرامان [illegible]



بس انیقدر زندان که بود هم زندان قدر فرات را تشنه مستسقی میداند نیز [illegible]

در مذاق قبطیان خون بود و نیل انما یرید الله لیعذبهم ولکن لایشعرون اسب و استر برای

شما در عزم عیادت قحطات و دیگران احباب از مواکب میباشد و حال آنکه

ابلق چرخ گردون را قابل کوب نمیتوان گفت والا از قول شما بیچاره می گفتم

گردای کوب آری جنگ هم نه زین نه بیچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم [illegible]

خسته شدم از پس بیهوده نگاری و هیچ از جواب شما نوشتم باز میرزا علی نقی

رجوع شد ناچار والسلام یکی از رقعه جات است پسرم نور بصرم من از تو غافل

نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان است نه عادت

بیرشان سپاه جات مردان با زندان سم تو نداری مردان هرگاه و درین ایام جوانی

که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی الا [illegible]

| والسلام علی من اتبع الهدی | هان ای پسر بکوش که روزی پیر شوی |
| --- | --- |

بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علیخان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم مقام را باغ شمال تبریز دعوت خواسته بوده است

مخدوم بنده مولای من رقعه شریف را زیارت کردم مرا به سیر صفا و گلگشت باغ و صحرا

دعوت فرموده اید جزای خیر [illegible] لطف فرموده گرم کردی ولیکن [illegible] پیران

آشفته با جوانان الفت بعینها صحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ است

و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما این است که با جوانی چون چوخ و شوخ و شنگ و جلاف

| | |
|---|---|
| و قشنگت بجوی حریف خوشخوئی ظریف | بدیگران بگذارید باغ و صحرا را |

نه باپری پوشیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده
که صحبتش سوهان روح ست و دیدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بالغ
و سموم بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود را
ده بیچو منی را کافسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما را بعد از چند
که سیر و صفا و گشت گلزار تشریف ببرید زخم ناسور و بوی گل خورده مرده کور با خود
ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز و بت
از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ
یکی را لاله و دور سزاوار است دیگری را ناله و درد ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد
نشاید خوردن الا رزق مقسوم میهمانی و میزبانی و چلو سمن و غذای قوچین و
شقاب گوگو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل و آتش غم آنکه است

| | |
|---|---|
| گر حرص بود بمرغ بریانم | با چشمه چشم خون فشان فارغ |
| از راه معین راح ریحانم | جز خون جگر مباد در جامم |
| بر خوان شکر اگر هوس رانم | و السلام خیر ختام و رحم نعیم |

کاغذیست که قایم مقام بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل ارمغانی خمسه
نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد با آذربایجان می آمد تصدق گردم
همه الطاف حضرت والا افزون از عدد ستاره بود و خجلت چاکر قدیمی زیاده از حد



شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور مقدور شده و پایه بخت فدوی اوج گرفت
و دریای فضل و کرم والا موجی زد که بیک جزر و مد خجلتهای بیش از حصر و حد
کلاه طرا محو و منسی ساخت و بسم کابی امام ویردی بیگ که با خلعت و ارمغان
در منزل رسید پیر غلام را در محنت شرمساری بکمال پیچیدگی پیدا نمود از
یکانکی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض کنند و صریحا عرض نماید که آیا
دیگر نیز از این موج احسان اوج گیر دیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم
سازد چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه بوجود
بود که سینه و سنگینی می آمد و جود ضعیف میشد حالا که سینه و بدنه نیست هر چند
بسینه و بدن میخورد آخر لطف و عنایت حدی دارد و احسان و مکرمت را اندازه
ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار در تابش آفتاب در صبح و شام چنان
نیست که نصف النهار جود و کرم والا با اینگونه علو همم چگونه سحابی است و چه
آفتابی است که یکبار آن و یکدم از بارش و تابش گریز ندارد و دست هیچ حمد و شکر
به المن این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی با استطاع عقلی رسید جز مردن
و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد بود پس ای ملک که من
اندر تو آن همی شنوم که در مسیح شنیدم ز رفرف جلال رخت سلسله و شعر
سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ عذب من الرحیق السلسل ایکجا و یکبار با هم
فرستادن خود انصاف فرمایید چگونه مجال شکر رسید و قدرت نطق تا بی میکند

گر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده اید بس نیست که با
تأکید و تجدید لازم میدانند قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز راه دور است
و آفتاب تند و امام ویردی بیک عازم شرفیابی سر غلام در قصد آن که بقدر توان از سلسله
تخلخال گریزد حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست استدعا آنکه گاهگاهی بر
فدوی را آگاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره حلاوت التفات
بمذاق جان بخشند والسلام علاج مسموم اولا باید چهار پنج گندم افیون تنقیعی در یک
فنجان آب حل کرده بدهند چنانچه قی نکرد بیست و چهار گندم سولفات در یک
فنجان آب حل کرده یکقسمت بخورانند اگر قی نشود قسمت دیگر را بدهند و اگر احتیاج
قی نشود سه چهار گندم کات کبود حل کرده بدهند مقصود این است که قی باید بشود
پس فلوس نیم کوب دوازده مثقال نمک فرنگی چهار مثقال سناء مکی نیم درم
فلوس و سناء را ربع ساعت در یک نعلی آب بجوشانند صاف کرده نمک را
در آن بریزند حقنه یکدفعه یا مکرر نمایند که تفتیح کامل میشود و بهبودی حاصل میگردد
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین که عفوش خطاپوش است و لطفش
معذرت نیوش مهرش از قهرش پیش و فضلش از عدل بیش والصلوة والسلام علی
سید المرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین که وجود وجود شان محمد صلاح امم و موجب
اصلاح عالم اما بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه ایست چاکرانه از بنده مستمند
ضعیف و داعی مجرم نحیف الاقل الاحقر محمد جعفر الحسینی بحضور عنایت ظهور حضرت برجیس



طلعت کیوان مهابت حافظ ملک سلیمان حارس مقر خلافت کیان اول نقطه دایره جود
و بذل رابع معن و یحیی فضل جناب معالی نصاب اشرف امجد ملک شاهنشاهی معتمد الملک
فرمانفرمای مملکت فارس ادام الله عیشه و نصر جیشه و اباد اعدائه و شید ارکانه مستدعی
آنکه چون از لحاظ انور مهر اثر گذرد اگر خطائی رقعه نگار دستار باشند و اگر صوابی گفته
از بخت بلند سرکار عنایت شعار دانند قال الله تعالی فی کتابه و محکم آیه و حشر لسلیمان جنوده
من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها
وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه
و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان
من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین ظاهر این آیه وافی
هدایه بیان جلالات حسنه و صفات مستحسنه حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام
که با این همه کثرت جن و انس و وحوش و طیور و امور پیغمبری و پادشاهی از تفقد مرغکی
ضعیف خود را معاف نداشت و معاذیر صداقت تخمیر آنرا بسمع قبول اصغا فرمود
چون طبقات انبیا و مرسلین معلم علوم اولین و آخرین بوده اند و متقنن قوانین دین و دنیا
در حقیقت این ارشاد و هدایتی است مر فرمانروایان و سلاطین را که چون سروران ملک ستان
بعرصه مملکت قدم نهند از مضمون کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته غافل نشوند و کافل
حال ضعیف ترین از زیردستان خود باشند جزئی و کلی را بنظر التفات اهتمام و در صلاح

مفاسد آنها بوجه اتم اقدام نمایند همچنین از مقربان و ایلغاقان ملوک چند آنکه اظهار تفقد و عنایت
و حسن سلوک با ضعفا و برایا مسلوک شود هر چه بیشتر و خوبتر باشد مرغوب تر است حالی
از ملقات زمانه و تکلفات اهل زمانه صورت استعمال شاهد احوال خیریت مآل سرکار با قرار
بلند اقبال است که با این اشتغال در انتظام اختلال امور مملکت بنده عبودیت آیات را
از نظر انور محو نفرموده در مقام پرسش و استعلام احوال این بنده گمنام بر آمدند با این
و سبب همین است که چون کلک الملک بیچون جلت عظمته خواهد لطفی جامع و فیضی
شایع کند حکام و فرمانروایان رئوف عادل باذل ابر عراض مملکت گمارد تا از
گمنام ترین بردستان و برایا غافل نبوده اقسام نعم بر صنوف امم وارد آرد فحمداً
له ثم حمداً له علی ما هدانا لشکر النعم * اینکه در باب شرفیابی حضور فیض ظهور خطابی
متضمن عتاب رقم یافته چه دهم داد گر اخود تو بفرما زین بنده زبینده بجز صدق مقالت
مدت هشت ماه است که علاوه بر مرض پیری و نقاد و پیالگی امراض مختلفه که من جمله درد کمر است
عارض که هنگام شدت از قیام و حرکت معذور و از جلوس بطریق ادب عاجز بوده در
و زمان تمدد اعصاب بهزار زحمت و مرارت شبانه روز را بسر رسانده ایام ضعف و قوت
چون جسمی بروح حرکت مذبوحی نماید علی ای حال قدرت بر قیام یکساعت تمام نیست با این
جمیع جهات عدیده و دیگر این بنده ضعیف عبودیت گستر بگوشه فراغت و ثوبه قناعت
خو کرده واجد النعم و فاقد النعم داعی دولت حضرت ولی النعم است لا سوقع آب و دانه
که از کنج عزلت آشیانه بجان جنبش مذبوح خود را بگنج مفتوح خوان نعمت بزرگواری که قرب





جواردارد میکشاند و میرساند و الا هر فردی از فرد او بشر که ممیز خیر و شر باشد چگونه میشود
که التزام مجلس و منزل وزیر را موجب احترام و اعزاز شمارده و از قرب حضور و مسرت
و سرور امیر احتراز نماید و ترجیح بلا مرجح را لازم داند علی ای نحو کان ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا لنکونن من الخاسرین گر عفو کند یا نکند خواجه مطاع است ور قهر کند
یا نکند بنده مطیع است خطا کرده و خجلت برده که نه عذر آورد انده نعتذر او بندد
چنانچه زمان بود و بهار زندگانی البته بوفق طاعتی بیاقت و تقدیم خدمتی میکرد
تا از ننگ ذلتی شوید یا عذر خجلتی گوید از بخت بد زمان زمان شیب است و فراز عمر
نشیب رب انی وهن العظم منی و اشتعل الراس شیبا باشید می مولائی و العام
مضی و لیت شعری هل تحصیل لی رضاک قابل و کذلک فرمایش شده بود
که در مقابل هر جرمی جریمه ای تعین شده شنیده اند که این حیث اصح احادیث است اما
چون این بنده پیرافکنده عمری گذرانده و مکرر بدبختی خود را بتجربه رسانیده علی هذا
قبل از ظهور جرم و خیانت و امانت گرانده و حرمانه خود را انجز انده عام
زیرا که امثال این بندگان که شیوه دعا گویی و ثنا خوانی داریم پیوسته چشم امید از
در را و انعام و احسان نابوده است تمنا و اپسند عاهمیشه دراز است چون این کمترین
بنده بوجود از خرج معلوم و دخل معدوم جناب اشرف امجد والا اطلاعی بیشتر بود چشم
از جبارت از جلب منفعت پوشیده و بخسران و خسارت خود کوشیده * تا گفت

| در این صورت | * مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است | * فضل تو از بذل حرام است |
| --- | --- | --- |

جز نامه این احقر قطعاً ازین بیشتر نخواهد بود و امید که در سایه عنایت شاهنشاه اسلام
پناه که روزگارش بکام و سلطنتش بر دوام باد وجود ذی‌جود مسعود بر مراد خاطر اعدا را کام
و اولیا را معین و ناصر باد بمحمد و آله الامجاد الطیبین الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق الارض و السماء و الصلوة و السلام علی محمد خاتم الانبیاء و علی
سید الاوصیاء و آله الاذکیاء الی یوم الجزاء اما بعد اقل خلیقه و احقر سادات
بعرض اخوان ایمانی و اخلاء روحانی میرساند که یازده فضیلت و شرف که جمیع
تمام علماء اسلام و شیعه و سنت است در باب امیر المؤمنین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیهما السلام است بدون مشارکت احدی از صحابه و اقارب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله محقق و ثابت است الاول از زمان ولادت تا
هنگام شهادت دامن مبارکش بلوث پرستش اصنام آلوده نشد الثانی
در ابتداء بعثت که آیه وافی هدایه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین شرف نزول یافت
حضرت سید الانبیاء و سند الاصفیاء مر او را که در آن وقت از عمر شریفش یازده سال یا بقولی
روایت سیزده یا چهارده سال گذشته بود امر فرمود که خویشان من و پسران بنی
هاشم و عبد مناف را برگ اسباب و خورشی راست کن تا من پیغام خدای تعالی بایشان
برسانم آنحضرت طعامی خواست و یک گوسفندی اندر تنور گذاشت و قدحی شیر کرد
بنی هاشم و بنی عبد مناف گرد کرده آنخورش را پیش ایشان نهاد و چون طعام بخوردند



و سفره برداشتند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست تا با ایشان سخن
گوید ابولهب عمش گفت شما را بجهة آن خوانده است تا جادوی بشما نماید حضرت رسول
از آن سخن اندوهگین شد و از روز هیچ با ایشان نگفت روز دیگر فرمود یا علی
ابولهب با من سخن مسخن بیان کرد و من با ایشان هیچ نتوانستم گفتن امروز باز
همان طعامی بساز و ایشان را بخوان علی همچنان کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود ای خویشان و عمان من بدانید که من پیغمبر خدایم بر همه جهانیان خاص و عام و بر شما
خاصه بخدای تعالی بگروید و برسالت من و بتان را پرستش منمایید تا خدای تعالی
بهشت جاوید بشما دهد و ایشان را بخدای تعالی خواند و بسیار گفت و هیچکس پاسخ نکرد
ابو طالب گفت ای پسر تو گفتی ما شنیدیم اکنون بگوییم پیغمبر گفت اگر اینجهان را
نمیخواهید باری آنجهان را بخواهید که خدای تعالی این دین آشکارا خواهد کرد و پادشاهی
تازیان و فارسیان و روم و شام مرا خواهد داد و کیست از عمان و عمزادگان که مرا
یاری کند تا او را خلیفه خود سازم و مهتری قریش و تازیان و فارسیان و روم
و شام و را دهم حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت باری اگر کسی از ایشان
سخن نمیگوید من بتو گرویدم پیغمبر گفت بر من گرویدی مهتری بر همه برادران منی
و وصی منی پس ایشان برخاستند و بیرون آمدند و بر ابو طالب بخندیدند و گفتند پسر ترا
بر همه مهتر گردانید این اصل عبارات ترجمه تاریخ محمد بن جریر طبری که
مورخ و مفسر که از علما و فضلا و اهل جماعه و سنت است نوشته است یکصد و هشتاد و شش

عامه و خاصه در این باب وارد و در کتب فریقین ثبت است **الثالث** آنکه در باره جناب
امیر المؤمنین علی علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که
**انت منی بمنزلة هرون من موسی** و تفصیلش آنکه چون پیغمبر متوجه غزوه تبوک شد سباع
بن عرفطه غفاری را حاکم مدینه فرمود و حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام را
فرمود که تو در مدینه بمان و خانه مرا نگاهداری کن و چون پیغمبر یک منزل برفت منافقان گفتند
که حضرت پیغمبر علی را از همراه آن باز داشت که او را بر دل گران بود حضرت علی نیز
دیگر سلاح برگرفت و از عقب روان شد و گفت یا رسول الله منافقان چنین میگویند
فرمود دروغ میگویند من ترا بجای خویش داشتم و بخانمان خود بنشاندم و ترا نهاد
همه بدر بردم لیس علی **اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی**
و تو با من چنانی که هرون با موسی این هم عبارت طبری است **الرابع**
مواخاة است که در سال اول از هجرت بعد از پنجماه یا بعد از هشت ماه عقد اخوت
بین مهاجر و انصار بستند در هر دو عقد علی علیه السلام را تنها گذاشتند آنحضرت
عرض کرد یا رسول الله آیا تنها میگذاری مرا حضرت در جواب فرمودند **انا**
**اخوک و انت اخی فی الدنیا و الآخرة** و این از اجماعیات است **الخامس** اجماع مسلمین است
که نسل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله منحصر است باولاد علی بن ابیطالب
از نسل حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و از سایر اولاد آنحضرت ذریه باقی
نمانده است **السادس** اجماعیست که حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما الصلوة و السلام





در هیچ غزوه تحت لوا و حکم امیری قرار داده نفرموده و دیگران اصحاب را
در تحت لوا و امارت آنحضرت قرار دادمی فرموده مگر **السابع** حکایت
فتح خیبر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پانزده روز قلاع خیبر را محاصره
فرمودند چون فتح واقع نشد ابوبکر را بخواند و علم و لشکر باو سپرد و بفتح قلعه
مامور فرمودند از صباح تا رواح بمحاربه مشغول شدند و هیچ کاری از پیش
نرفت روز دیگر عمر سرداری مامور شد آنهم بی نیل مقصود مراجعت نمود جاب
و خاسر شبانگاه که عمر باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود **لاعطین الرایة**
**غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی**
**یدیه یاخذها عنوة** همه اصحاب منتظر این عنایت و مکرمت بودند چون صبح
بدمید علی را طلبید و صفا آن زمان رمد شدیدی که عارض او بود حاضر حضور حضرت
کردید آب دهان بچشم او مالید و علم را باو سپرد و بحرب مامور داشت همچنانکه در
سیر عامه و خاصه ضبط و ثبت است صورت فتح روی داد و الله اعلم **الثامن** تبلیغ
آیات سوره برائت این مقدمه چنان است که در سال نهم از هجرت از پیشگاه حضرت
احدیت حکم رسید که چهل آیه از آیات سوره برائت را در مکه بر اهالی آنجا بر وقت
حضرت نبوی ابوبکر را طلبید آیات را باو تعلیم فرمود و فرمان داد که بمکه رفته کند
ابوبکر روز اول فی الحجه چهل تن یا پنجصد تن از اصحاب روانه مکه شدند سعد بن وقاص
و عبد الرحمن بن عوف و ابو هریره نیز از آنجمله بودند رسول خدا بشت نفر شتر از برای

به تقلید و اشعار فرموده صاحبه ابن الجدب سپرد و ابوبکر پنج بدنه از بهر هدی
برداشت چون ایشان روانه شدند حضرت جبرئیل نازل شد عرض کرد که خلاق عالم می‌فرماید
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک حضرت نبوی علی را طلب فرموده و جمازه عضبا را
لازم او ساخت فرمود یا علی شتاب کن و آیات را از ابوبکر بگیر و خود در مکه در موسم
حج قرائت نما تمام سوره برائت را باو سپرد و بر ناقه عضبا سوارش نموده و
ساخت جابر بن عبدالله که از جمله همراهان بود در منزل ذوالحلیفه و روحا بابوبکر
رسید آیات را ازو خود داشته بلکه رفتند بدانچه مأموریت داشت اقدام نمود
التاسع حکایت مباهله است که خداوند او را نفس پیغمبر خوانده و آن حکایت چنین است
که در سال دهم رسول خدا عتبه بن غزوان را با جمعی از اصحاب به جماعت نجران فرستاده
ایشان را باسلام دعوت فرمود مردم نجران با بسیاری از اعاظم و اساوده در میان
خود باتفاق فرستاده رسول خدا بمدینه آمدند پس از شرفیابی خدمت حضرت و پاره
مکالمات و محاورات که شرح و بسطی دارد قرار بر مباهله شد که طرفین بر یکدیگر
نفرین کنند و عذاب عاجل درباره کاذبین از خداوند عادل مسئلت نمایند در این اثنا
این آیه مبارکه شرف نزول یافت که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین اجماعی امت است که حضرت رسول خدا دست علی را گرفت و حسنین از
پیش رو و فاطمه علیهم السلام در عقب از حجره بیرون آمدند عبائی بر درختی افکندند در زیر عبا





ایستادند چون جماعت نصاری این را دیده مشاهده نمودند ترک مباهله نموده بمصالحه
راضی شدند جزیت بر ذمه گرفتند العاشر فضیلت وصایت است و آن چنان است
که در ایام مرض موت روزی حضرت پیغمبر عباس را پس فرمود یا عباس تقبل وصیتی و تقضی
دینی و تنجز موعدی عباس در جواب عرض کرد انی امرء کثیر العیال و لا مال لی
پس حضرت روی مبارک بجانب حضرت علی فرموده فرمودند یا علی اتقبل وصیتی
و تقضی دینی و تنجز موعدی فخنقته العبرة و لم یستطع ان یجیبه چون گریه در گلوی
حضرت علی گره گشت از حجره بیرون شد پس از لحظه باز آمد عرض کرد یا رسول الله آنچه
فرمائی اطاعت خواهم کرد پس حضرت پیغمبر فرمود یا بلال ائت برایته و بغلة
رسول الله و سرجها و لجامها فاتی بها ثم قال یا علی قم فاقبض هذا بشهادة من
فی البیت من المهاجرین و الانصار کی لا ینازعک فیه احد من بعدی و همچنین پاره از
مخلفات که تفصیلش در کتب مبسوطه مسطور است حضرت علی تصرف کرده و بمنزل
خود برده الحادی عشر اعلم و افقه و اشجع بودن آنحضرت است که محتاج بشرح و بسط
نیست والسلام علی من اتبع الهدی و رحمة الله و برکاته من کلام میرزا مهدیخان
زمان محاصره مدد قحطی شدید در بغداد پدید آمده سختی بنهایت رسید قلعه گیان
از کثرت غلا و قلت غله ماده جوع اشتداد و اسباب یأس استیلا و طریق حصن
در حصن انسداد یافت و لطمه معاسرت روی حسن معاش و معاشرت بر تافته اهالی
دران دوران فصل پیوسته تشنه بوده با خون جگر تغذی تغذی میکردند و برای قرص جو

کندم آسیا سینه چاک گشته از درون تغتیده آثار وفار التنور ظهور می آوردند ودر آرزوی
نان قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام ولیالی می شمردند و در تحصیل
روزی روزی شب می رسانیدند و از فقدان قالیب قالب تهی می ساختند و بهوس قرص
سه قرص و سنت را چار تکبیر می زدند و تمنای لقمه طعام طعمه زعفر میشیدند و بهوای
مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد گوشت قدید خام را انچه میخوردند و در
جستجوی برنج برنج ماشی میگشتند و بیاد پیاز بصل میخاییدند و در طلب جزر از در و
دیوار مزارع تتبلني به اثنين سلخها میشیدند و بلغه بلغور و حشیش حشیش را علیقه
نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی می یافتند لذیذتر از حلوای خشت بکار میبردند
و از فرط گرسنگی اگر سنگی میجستند احضر درویشانه شکم آزرا سنگ قناعت می بستند
و با شتیاق صابعی شترنج در شطرنج باچند رنج دولت خانه نجانه شطرنج غم می باختند
المحل محل العیش وموت المتوت وشتی حبوب که بدستشان می آمد گرامی تر از جواهر
لآلی در حبوب نهان کرده سکه حیات می یافتند که الجوع مانع الجوع وموت الفوت
خشخاش بغداد که اجره من الماء شیء تبرج بودند از شوق وانه ازرق الروم
کمال توحش متحاشی گشته با احمد پاشاه در صدد تخلیط و تغییظ در آمده و بضرب المثل
بالدرماشی امثل کردانیدند و در طلب حمص خود بلکه جمیع اغذیه ملک اذل من قرص
الحمص شدند هرچند چه جاورس چه گرانبهائی ارزن از شاه انج عدسی آمد کلوخ
اسپیا در غم جنگ مانده قدر از قدر افتاد و دیگ از حسرت دیگ پختنیه آتش بنهاد





واوجاق دو و مانهای کشیر الرماد که زبان بابه آتش خرباناپیر سیدیادی خاکنوش
و درون افسرده نشست ناالاموالقتشاله قدري دانسته بنوعی نایاب شد که طیررا
وحش نتوان گفت و تخم بیضه نجوی افتاد که از ناکیان صدای نتوانست شنفت فی خوا
ب فتیهم و کام خصم از خصم و قضم بحبني کامی گزید که جمیع بهم در یوزه برانع
راه گرفته چته چته خفته خفته چته شدند گویان خود را از حصار بیرون فکندند
وارد معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی مسغبه از مواید الله من السلوا بهمین کاسه آب
و بهشور می گشتند و مرکب که طریق مینیمون فی الارض اختیار و اجری من
یسیل تحت اللیل قسه ار بنمودند لقمه های کلوسوار زرصاص ناب لا یاکله الا
الخاطئون التعام کرده از زندگی سیر شدند رب آکله منعت الاکلات والسلام

مطلب دیگر است

اگر پرسند که معجونی ساختیم مرکب از ادویه معلومة المقدار و میخواهیم مزاج آن معجون را
بدانیم و مقدار شربت آنرا بدانیم جواب گوییم که ضابطه در شناختن مزاج معاجین
و قدر شربت آنها این است که اولا اوزان ادویه را از مخرج مشترک بگیریم یعنی همه را
بوزن اول برگردانیم و عدد آنرا نگاه داریم آنگاه عدد اجزاء حاره در درجه اول را
ضبط کنیم و بران ضعف عدد اجزاء حاره در درجه ثانیه را بیفزاییم و بر آن سه مثل
عدد اجزاء حاره در درجه ثالثه بیفزاییم و بر آن چهار مثل اجزاء حاره در درجه
رابعه بیفزاییم و عدد اجزاء بارده را نیز بهمین طریق عمل نماییم پس اگر اجزاء همه حاره باشند
یا همه بارده باشند فقط حاصل ابراینچه اول نگاه داشتیم یعنی عدد وزن

نقل حساب کنیم و اگر اجزاء ممتزج از حاره و بارده باشند فضل احد الحاصلین بر دیگری
بگیریم و او را بر آنچه اولا نگاه داشته‌ایم قسمت کنیم و بر هر یک از تقدیرین حاصل
مطلوب است که عدد درجات مزاج آن معجون است از حرارت یا برودت و برین قیاس
حال رطوبت یا یبوست معجون را استنباط کنیم مثلا معجونی ساختیم مرکب از پنج
دوا و اوزان آنها بر این وجه است اول یک مثقال دویم نیم مثقال سیوم پنج طسوج
چهارم دو مثقال پنجم دو دانق و چون اول اوزان مذکوره طسوج است پس اوزان را
بطسوج رد کردیم که مخرج مشترک است اول بیست و چهار طسوج شد دویم دوازده
طسوج سیوم پنج طسوج چهارم چهل و هشت طسوج پنجم هشت طسوج و
مجموع نود و هفت طسوج شد آنرا نگاه داشتیم پس فرض کردیم که اجزاء این معجون
همه حارند اول و دویم حارند در درجه اولی و سیوم حار است نه در درجه ثانیه و چهارم
پنجم حارند نه در درجه ثالثه بنابراین عدد طسوجات اول و دوم که سی و شش است
گرفتیم و بر آن ضعف عدد سیوم که ده طسوج شد افزودیم چهل و شش شد و بر
مجموع سه مثل عدد چهارم و پنجم که صد و شصت و هشت باشد افزودیم دویست و چهارده
شد آنرا بر نود و هفت قسمت کردیم خارج قسمت دو و بیست جزء از نود و هفت جزء
جدا شد گوییم آن معجون حار است در اوایل درجه ثالثه و اگر فرض کنیم که اگر جزء اول
این معجون رطب اند در درجه اولی و سیوم یابس است در درجه ثالثه و پنجم یابس است
در درجه رابعه پس مجموع عدد اول و دویم سی و شش است که فقط نگاه داریم الخ



ضعف عدد سیوم که ده است بگیریم و بر آن سه مثل عدد چهارم افزاییم و بر حاصل
که صد و پنجاه و چهار است چهار مثل عدد پنجم افزاییم یکصد و هشتاد و شش شود و
محفوظ ثانی که یکصد و هشتاد و شش باشد بر محفوظ اول که صد و پنجاه است و چون فضل را
بر نود و هفت که عدد طسوجات ادویه است قسمت کنیم خارج قسمت یک و پنجاه و
جزء از نود و هفت جزء را از او جدا است لهذا معجون مذکور یابس است در اواخر درجه ثانیه
و قس علی ذلک و هرگاه بعضی ادویه حار باشند و بعضی بارد یا همه رطب باشند
یا همه یابس و اما تعیین مقدار شربت معجون نیز از این طریق معلوم میشود مثلا هرگاه وزن
اول بقدر دو شربت باشد و وزن دویم بقدر سه شربت باشد همه را جمع کنیم دوازده و نیم
پس مقدار ادویه که نود و هفت است بر آن قسمت کنیم خارج قسمت که هفت و نوزده جزء
از بیست و پنج جزء واحد است مطلوب باشد پس بگوییم که قدر شربت این معجون قریب
هشت طسوج باشد و سر درین دو عمل یعنی کیفیت معرفت مزاج و کیفیت معرفت قدر
شربت مذکور است و ظاهر اما سر در اول جهت آنکه بعد از آنکه جمع اوزان ادویه مفرده
بوزن اول رد شود که آن نود و هفت طسوج است در مثال معروض شکی نیست که اگر
همه ادویه مذکوره در یک درجه و مرتبه از حرارت میبودند و معجون مرکب از همه آن
درجه و مرتبه از حرارت میبود لیکن چون درجات آنها در حرارت مختلف است لهذا
آنچه در درجه اول حار است چون عدد طسوجات آن معین نیست شبهه نیست در آنکه
آنچه در درجه دویم حار است هرگاه طسوجات آن ضعف عدد طسوجات اول باشد در حرارت

مساوی اول خواهد بود یعنی حرارت مجموع عدد طسوجات آنچه در درجه دویم حار است مساوی
خواهد بود با حرارت ضعف عدد طسوجات آنچه در مرتبه اول حار است پس هر
طسوجی که از درجه دویم حرارت آن مساوی حرارت دو طسوج مرتبه اول باشد
و همچنین حرارت یک طسوج از درجه چهارم مساوی حرارت چهار طسوج باشد از درجه
اول و بر این قیاس و بنابرین چون عدد طسوجات هر یک از ادویه که در حرارت در مرتبه دویم
و سیم و چهارم باشند بنسبت مذکوره تضعیف نماییم حاصل که در مثال مفروض دویست و
چهارده است طسوجاتی است که مجموع در مرتبه اول حار است و شکی نیست که عدد
واقعی طسوجات ادویه که نود و هفت است بعد از امتزاج حرارت مجموع یکنوع میشود
و بجهة اختلاف درجات در حرارت چون بتضعیفات مذکوره همه را بدرجه اول شد
دویست و چهارده طسوج بملاحظه حرارت حاصل شد پس بازای هر طسوجی از نود و هفت
آنچه واقع میشود از طسوجات حاصله بملاحظه حرارت که دویست و چهارده و دو باشد
آن عدد درجات حرارت هر یک از طسوجات نود و هشتگانه باشد که آن بعینه عدد
درجات حرارت آن معجون است لهذا باید دویست و چهارده بنود و هفت قسمت شود و چون
دویست و چهارده بنود و هفت قسمت کنیم حاصل مطلوب تخمیناً آن [illegible] است از درجات
که بازای هر یک واقع است زیرا که نسبت مقسوم بمقسوم علیه چون قسمت خارج قسمت
بواحد لهذا چون دویست و چهارده که مقسوم است و برابر کسر نود و هفت است که
مقسوم علیه است باید خارج قسمت دو و برابر کسر واحد شد لهذا معجون اوایل درجه سوم



حار خواهد بود اما شرح عمل دویم بجهة آنکه وزن دوای اول بقدر دو شربت و اول طسوج
آن بیست و چهار است و وزن دوای دویم بقدر سه شربت و عدد طسوجات آن
دوازده است و وزن دوای سیوم بقدر نیم شربت و عدد طسوج آن نیز بیست و همچنین
تا آنکه مجموع عدد شربات که دوازده و نیم است عدد طسوجات آن نود و هفت است
و شکی نیست که بعد از امتزاج ادویه مفرده و معجون شدن آنها قدر شربت در تمام آن یکنوع
میشود و چون جمع شربات مفردات دوازده و نیم بود باید آن معجون بدوازده و نیم قسمت شود
که هر قسمتی از آن یک شربت باشد و چون نود و هفت را بدوازده و نیم قسمت کنیم تا قسمت
همین ماند که هشت است یا اندکی کم زیرا که همچنان که مذکور شد نسبت مقسوم بمقسوم علیه
چون نسبت خارج قسمت است بواحد پس چون نود و هفت که مقسوم است نسبت برابر
دوازده و نیم است بتقلیلی که باید خارج قسمت نیز بهمین نسبت باشد با واحد لهذا
هشت طسوج خواهد بود و اندکی کم زهاد ثمانیه زهاد ثمانیه علی النقل من فضل بن شاذان
هشت نفر اند چهار نفر ممدوح و چهار نفر مذموم بلکه مردود اما باعتقاد عامه هشت نفر
ممدوحند و چهار نفر که ممدوح اند اول اویس قرن که معروفست دویم ربیع بن خثیم
که قبر آن در خراسانست معروفست بخواجه ربیع که حضرت امام رضا علیه السلم فرمودند
که من بخراسان نرفتم مگر جهة زیارت خواجه ربیع سیوم عامر بن عبد قیس چهارم
هرم بن حیان که این هر دو از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند و
چهار نفر مردود اول ابو مسلم خولانی که مردم را بجنگ امیر مؤمنان ترغیب مینمود

دویم سنزوق ابن اصدع که تفاجی معویه بود تا فوت شد سیوم حسن بصری که معروف
و رئیس قدریه است چهارم اسود بن یاد است بعد از خروج طهماسب میرزا افاغنه
بنای محاصره گذاشته اطراف شهر را بسیبه بندی و راه آمد و شد را یکبار مسدود
ساختند پس این تمام مجال خاص و عام را دریافته روز بروز قوت ضعف و ضعف
قوت گرفته آتش غلا و نایره ما لا یکلف بحدی که مردم از برای اکل تتمه میمردند
و بزرگان و اسواق و محلات اطفال خورد سال از دیده ذبح کرده میخوردند
دلها برای گندم چون سینه گندم چاک میبود و طایر جانها در غم دانه گرفتار
دام هلاک برای گرده نانی درونها چون تنور با تش حسرت میتافت و چشم مردم
تهی برای نهاری سوای نیچه گرسنه خورشید نیافت از شور چشمی نانه عهدی شده
شیرین دهنان باد شکر لب خویش میمکیدند و شکر لبان ما در نیزه قند نبات بیجا
و بهوس میوه دامن از نخل زندگی بر میچیدند و بیاد انگور خاکپای ها را از تکمیل
چون توتیای غوره بچشم میکشیدند کسانی که از جامه ابریشمین تن میپوشیدند چون
کرم پیله برگ خوردن تنیدند و جمعی که مغز لوزینه کام نمی آلودند از شدت جوع
هوپت درختان افتادند اگر دانه ارزنی میجستند رفیق آنی نخود سیاه میشمردند
و اگر حبه حلوری میافتند در تقسیم آن شه برخشخاش مینهادند کسی [illegible]
و دانه ماش از شاه دانه عدسی عزیزتر گردید ناپایان از بردن اسم نان تهی [illegible]
میخوردند و دیوانگان از حسرت خوردن سنگ طفلان چون خشت لحد بکور میبردند



اوجاق سلطنت کور شد و چراغ دودمانها بی نور اصفهان یکبار ویران گردید و قحطی
آدم علاوه سپ قحطی نان انسانی دولت اسپر رشته طاقت گسیخته شد و خاک عجز و
سوال بر فرق شان بیخته تا اینکه بنادر شهر مضمحل گشته در سنه هزار و دویست و بیست و هفت ١٢٢٧
ناپلیان اول امپراطور ممالک فرانسه بعزم تسخیر مملکت روسیه شتافت از قرار تفصیل
استعداد داشت افواج سواره و پیاده پانصد و نه هزار شش صد نفر توپ قلعه و جلو و
کوب هزار و دویست عراده قورخانه و آذوقه و ملبوس لشکر و ما یحتاج شفا خانه هزار
عراده اسب توپخانه و سواره نظام دویست هزار اسپ کار و عراده کش هشتاد هزار
طبیب و جراح چهار صد نفر ابتدای ساختن باروط در سال ششصد و هشتاد و پنج
هجری در ممالک فرنگستان بوده ابتدای فن تحریرات در فرنگستان بدست
شخصی که او را فوس میخوانند در سال هشتصد و پنجاه و چهار هجری بوده است
پیدا شدن ینگی دنیا در سال ششصد و نود و هشت بسعی کلومبس نام بوده است
اتصال دادن بحر سفید با بحر احمر بدست یاری کالیانی فرانسه بریاست موسیو لسپس
اخراجات حفر مجرای آن بحسب پول ایران شصت و شش کرور و دویست و پنجاه هزار
تومان و سال دویست و هشتاد و شش باتمام رسید در سال هزار و دویست و هشتاد و
هفت محاربه دولت فرانسه با دولت پروس و [illegible] ناپلیان سیوم شاهنشاه فرانسه
که اعقل عقلای زمان خود بود بسبب نفاق سرداران خود شکست خورده گرفتار
گردید شمشیر خود را در میدان جنگ با پادشاه پروس تسلیم نمود پس از آن پایه دیو لیتن

مصالحه واقع شد شاهنشاه فرانسه از سلطنت معزول گردید با اهل و عیال خود بمملکت
انگلیس رفت در سال هزار و دویست نود و وفات یافت دولت فرانسه جمهوری مقرر
گردید موسیو طیر رئیس الجمهور شد دو ایالت از مملکت فرانسه و هزار کرور پول ایران
نقد مال الصلح بدولت پروس تسلیم نمودند در سال هزار و دویست و هشتاد و
هشت ناصر الدین شاه قاجار سلطان ایران بعزم زیارت عتبات مشرف شد و
در سال هزار و دویست و نود بعزم سیاحت ممالک فرنگستان و روم مسافرت
نمودند صنعت ساعت سازی در ممالک فرنگستان در سال دویست و دو
هجری بوده است آوردن تخم تنباکو از ینگی دنیا بفرنگستان سال نهصد و شصت و
هشت هجری بوده است اختراع دوربین سال هزار و پانزده احداث چرخ بخار
سال هزار و صد و پانزده اختراع کشتی و کالسکه بخار سال هزار و دویست
اختراع ساختن قند از چغندر سال هزار و دویست و دوازده **تفصیل سلاطین معاصرین**
**فرنگستان** دولت اسطریه امپراطور فرانسوا ژزف نام جمعیت آن سی و
دو کرور هشتاد و یک کرور یکصد و هشتاد و هفت هزار و چهارصد و پنجاه و پنج است لشکر
دویست و چهل و شش هزار و هشتصد و نود و پنج نفر است شصت و شش فروند
کشتی بخاری مبادی و ولتی هفت هزار و هشتصد و هشتاد و نه فروند چهار بخاری تجارتی
دارند دولت اسپانیا جمهوری است آنجا با موسیو کاستلار است جمعیت
توابع آنجا دوازده کرور و سیصد و هشتاد و هشت هزار و پانصد و چهل و یکنفر کشتی فولی و



یکصد و بیست و سه فروند کشتی تجارتی چهار هزار و پانصد و چهار ده فروند جمعیت
کل اسپانیا سی و سه کرور و کسری دولت پروس امپراطور گلیوم اول جمعیت
پروس و توابع چهل و نه کرور و صد و نود و سه هزار نفر قشون کل ممالک پروس چهار
صد و دو هزار و صد و پنجاه و نه سرباز شانزده هزار و نه صد شصت و یکنفر صاحب
منصب نود و چهار هزار و هفتصد و پنجاه و هشت راس اسب دولت انگلستان
امپراطور ویکتوریا جمعیت جزائر ثلثه شصت و دو کرور و سیصد و هفده هزار نفر
جمعیت جزایر و ممالک خارجه که محکوم انگریز است سیصد و چهل و دو کرور و صد و
ده هزار لشکر بری صد و نود و شش هزار و ششصد و شش نفر سیصد و هشتاد فروند جهاز
جنگی دولت ایطالیا امپراطور ویکتور امانوئیل جمعیت پنجاه و سه کرور و دویست و شانزده
هزار و هشتصد و نه نفر کشتی جنگی هفتاد و شش فروند دولت بلجیم پادشاه لیوپلد
ثانی جمعیت ده کرور و هشتاد و هفت هزار و یکصد و پنجنفر لشکر نود و نه هزار و هشتصد
و چهل و هفت نفر پادشاه لوئی جمعیت با انضمام جزایر محکومه شانزده کرور و دویست و
چهل و یکهزار و دویست و یکنفر لشکر سوای صاحب منصب هفتاد هزار و هشتصد و هفتاد و
هفت نفر دولت هولند پادشاه گیلیوم ثالث جمعیت هفت کرور و یکصد و
پنجاه هزار و شانزده نفر جمعیت توابع خارجه آن چهل و شش کرور و چهارصد و
بیست و چهار هزار نفر لشکر شصت و یکهزار نفر و هشتصد و چهار ده نفر کشتی جنگی
صد و ده فروند دولت دانمارک پادشاه شاه دل نهم جمعیت سه کرور و دویست و

هشتاد و چهار هزار و هفتصد و چهل و یک نفر جمعیت توابع صد و بیست و هفت هزار و چهار صد نفر
لشکر پنجاه و دو هزار و ششصد و پنجاه و شش نفر کشتی جنگی آهنی و غیر آهنی تجارتی
فروند دولت روس امپراطور الکساندر ثانی جمعیت صد و شصت و سه کرور و چهار صد و
بیست و پنج هزار و چهار صد و بیست و هشت نفر قشون جنگی سوای صاحب منصب سه کرور
صد و پنجاه و سه هزار و سیصد نفر کشتی جنگی دویست و شصت و یک فروند دولت سوئد
پادشاه اسکار ثانی جمعیت هشت کرور و دویست و چهار هزار و صد و هفتاد و هفت نفر
جمعیت توابع سه کرور و دویست پنجاه و سه هزار نفر قشون بی سوای صاحب منصب
صد و سی و دو هزار و هفتصد و هفتاد و پنج نفر کشتی جنگی سی و شش فروند دولت جمهوری
سویس جمعیت پنج کرور و ده هزار و چهار صد و نود و چهار نفر قشون دویست و دو هزار
دولت عثمانی شاهنشاه سلطان عبد العزیز خان قشون هفتصد هزار نفر کشتی جنگی صد و
شصت و هشت فروند جمعیت هشتاد و پنج کرور دولت فرانسه رئیس الجمهور ماکماهون
جمعیت هفتاد و سه کرور و نود و چهار هزار نفر و ششصد و سی و شش نفر جمعیت ولایات
خارجه محکومه شش کرور و چهار صد و هفتاد هزار نفر کشتی جنگی صد و پنجاه و نه فروند
لشکر تا چند سال دیگر پنج کرور و صد هزار نفر خواهد شد دولت یونان ژرژ اول پادشاه
جمعیت تمام یونان دو کرور و چهار صد و پنجاه و هفت هزار و هشتصد و نود و چهار نفر
قشون سی و یک هزار و سیصد نفر کشتی سی و هفت فروند دولت چین امپراطور تونگ چی
جمعیت ششصد و نود و دو کرور لشکر هشتصد هزار نفر دولت ژاپان امپراطور موتسو هیتو



جمعیت چهل کرور قشون نظام دوازده هزار دولت سیام پادشاه کروماسوم و
راو یشو جمعیت دوازده کرور و سیصد هزار نفر قشون قاعده نظام قلیلی
دولت حبشه امپراطور کاسا دولت زنگبار حاکم سید برغش جمعیت صد هزار نفر
قشون هزار و چهار صد نفر دولت ماداکاسکر پادشاه رانا والوی ثانی زن است
جمعیت هشتاد کرور دولت خدیو اسمعیل پاشا جمعیت شانزده کرور ینگی دنیای
شمالی رئیس الجمهور جنرال گرانت جمعیت هفتاد و هفت کرور و سیصد و هشتاد و هفت
هزار قشون بری سی و دو هزار و پانصد و دو آدم و نفر کشتی جنگی صد و هشتاد و شش فروند
دولت مکسیکو رئیس الجمهور لردو جمعیت هفده کرور و شصت و هفت هزار نفر
قشون سی و پنج هزار نفر دولت گواتمالا جمعیت دو کرور و صد و هشتاد هزار نفر ینگی
دنیای جنوبی ارژانتین جمعیت سه کرور و دویست و سی و شش هزار نفر و صد و
بیست و دو نفر دولت برزیل امپراطور پطرو ثانی جمعیت چهارده کرور قشون
در جنگ ششصد و یازده هزار و دویست و چهل و یک نفر کشتی جنگی هشتاد و هشت فروند
دولت بولیوی جمعیت سه کرور و چهار صد و هشتاد و هفت هزار و سیصد و پنجاه
دو نفر دولت پاراگوئه رئیس الجمهور سالوادور جمعیت دو کرور دولت پرو
رئیس الجمهور مونسیو پاردو جمعیت پنج کرور قشون نه هزار نفر کشتی جنگی بیست فروند
دولت شیلی رئیس الجمهور مونسیو ارازوریز جمعیت سه کرور و صد و بیست هزار
سیصد و پنجاه نفر قشون پنج هزار و سیصد و ده نفر کشتی جنگی دوازده فروند تجارتی

صد بیت و پنجاه و هفت فرونه دولت گوالیی جمعیت پنجاه و دو و سیصد هزار نفر
دولت دزنوالا جمعیت دو کرور و سیصد هزار نفر خریده و حبشی کیش الجمهور جزایر
نیابت سارث جمعیت پانصد و نه هزار و دو هزار نفر **دولت علیه ایران**
جمعیت سی کرور لشکر هر آسیم و در سیم صد هزار مالیات ولایات و کرور

**ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین و مبدء کار او** امیر ناصر الدین سبکتگین غلامی بود ترک نژاد
مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی و از کوشش چون شیر بیشه عفت
گاه بخشش چون ابر بهمه کرم و لطف هنگام داد و چون چند در قوی و ضعیف
و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در روش او کاوش
نیفتد شده و در تهور چون سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد و رای او در ظلمت حوادث
چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو چون قضا کارگشای آثار شهامت و نجابت
در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسین
خازن گفته امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین
که صاحب جیش خراسان و بخدمت تخت او رسیده بخارا موسوم بحجابت بود و مدار
کار و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم به او مفوض بود و ارکان دولت و اعیان
آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از عنایت و هدایت او در تصاریف
امور ملک مقتبس و معترف چون ابو اسحق بن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت
آن نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر آن اعمال بر رای رزین





دانش صایب و فکر ثاقب ناصر الدین سپردند چون ابو اسحق بغزنه رسید بعد از اندک
سپری شد و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی پادشاهی
داشتی انصار و اعوان و آزاد و بنده او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شاید
و مترشح باشد هر کس اختیار کردند بر محک تجربه عیاری کامل نداشت تا همگنان مجتمع
الهمه و متفق الکلمه شدند که اهلیت و استحقاق سروری خصایص مشتری طبع ناصر الدین
سبکتگین را هست و باتفاق بامارت و سرداری او رضا دادند و بر کفایت و ایالت
او عهد بستند و بیعت کردند و امیر ناصر الدین همگنان را در کنف رعایت خویش
گرفت و بمصالح و مناجح همه قیام نمود و در حق هر یک فوق حال و فراخور احوال
مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی بجهاد کفار و قمع اعدای
دین آورد و نواحی هند و پستان که مسکن دشمنان اسلام و معبد اوثان و اصنام بود
دار الغزو ساخت و همواره بر آن اطراف و اکناف میتاخت و شر شرک که
آتش جانهای آن نواحی را بر میزد بر خشم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن
خاکسار را بباد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد مینهاد و مومنان را در حرز
امان میگرفت و مشرکان را در شرک هلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت
آن ملاعین مرده آن شیاطین کارزارها رفت که ذکر آن در صفحات ایام تا قیامت
باقی خواهد بود و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف آن اثقال و معاساه شداید آن اعمال
بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوت بشریت از آن قاصر باشد و خرد بلطف

تأیید ربانی نشیّت پذیرد و همانا که ابیات عمرو بن اطنابه انصاری حکایت حال و نمودار احوال

| | |
|---|---|
| و افعال اوست | ابت لي عفتي وابى بلائي |
| واخذي الحمد بالثمن الربيح | واجشامي على المكروه نفسي |
| وضربي هامة البطل المشيح | وقولي كلما جشأت وجاشت |
| مكانك تحمدي او تستريحي | بوقتي که از مجاري اين اشعار اقتضا |

میکرده و از سرگذشت آن اخبار احوال منفر مود در لفظ مبارک راند که بوقتی
با آن ایرد مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در
مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت مجاهدت در از کشید و اهبت و بیاری
که داشتیم نمانده و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و ما در مضایق
آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و روی پس آن اشباع و وجوه آن اتباع
از مایافت قوت و میگذرند کانی استغاثت کردند و طریق مصابرت بر آن غصه
شابرت بر آن محنت بر بسیدند و چاره نداشتیم الا آنکه با من بقایای قدری
پست که از بهر ذخیره مطبخ داشتم مانده بود ابجماعت در ان باهم و مشارک
کردم و بر هر روز بقدر حاجت بلغه از ان میساختم تا حق تعالی نصرت داد و عدو
که در اعلای کلمه حق فرموده است بانجار رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی
در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و
همچنین ابو الحسین خازن از حسن مبیت و تدبیر او حکایت میکند که در هنگام که بمنصب امارت



موسوم شد فصحت خالی نگذاشت و اگر خواستی که در نقضه نیک و نوبت امرای
دولت را نمایی کند از رایت خاص خود توفری ساختی تا شرائط محافظت نام و ننگ
قیام توانستی نمود و بر آن حکمت ترجیه روزگار میکرد تا عرصه ولایت و ایالت
او منفسح شد و مقدار زیادت حال و مال در انفاق میفزود تا حضرت او کعبه آمال
و قبله اقبال شد و خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام او گشتند

نظم نفس عصام سودت عصاما وعلمته الكر والاقداما وجعلته ملكا هماما

عتبی در کتاب خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از عروض
مرض نشسته بودم او در اثنای مجاورات با شیخ ابو الفتح بستی میگفت که تا در
معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بشال کوشیدیم که اول بیت
که او را جز از بهر بریدن مو نبینید از دو دست و پای محکم ببندد بشکلی نامعهود و حالی
بر خلاف مالوف ببیند در اضطراب آید و خود را بتعلقی بر جهد تا مگر زمین میزند و از
حیوة نا امید میشود و دل بر مرگ نهد تا جز از کار فارغ شود و او را مطلق کرد اند هنگامی
بدو راه یابد و بروح حیوة و برد نجات در نشاط آید نوبت دویم که در دست جز از افتد
حالت و میان خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت چندان تسکین
گرد و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد تا بسیوم نوبت بعادت سابق او
باشد چون قصاب او را بگیرد و محکم ببندد هیچگونه خوف و هراس بر او راه نیابد و در
تضاعیف این حالت فراغ و سکون او و داج او بتیغ قصاب بریده شود و جان شیرین او

باو آید او در اقسام انتقام و نوایب اوصاب و شوایب اعلال امید اخافت و ابلال
مغرور و مسرور نباشیم و از دعوت مرگ تغافل و تصامم نیاریم تا کمند قضا در
گردن افتد و بند اجل محکم گردد و میان این مثل و مقدار عمر او چهل و نه پیش نبود ذکر
امرای سامانیه و مقادیر ایام دولت ایشان مدت ملک و سلطنت آل سامان
بخراسان و ماوراء النهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوضه ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود سپاهان صد و دو سال و شش ماه و
ده روز بود اول پادشاه از اول ایشان اسمعیل بن احمد بود که منتصف ماه ربیع الآخر ی
سنه سبع و ثمانین و مائتین ملک مستولی شد و مدت هشت سال ملک داشت و شب سه‌شنبه
عمرو لیث را بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه‌شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس و
تسعین و مائتین بخارا فتح شد و پسر او ابونصر احمد بن اسمعیل بجای او نشست تا شش
سال و سه ماه پادشاه بود و بر دست غلامان خویش کشته شد و سه‌شنبه بیست و سیوم
جمادی الآخره پسر او ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قایم مقام او شد و سی سال در علو
و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه بیست و نهم شهر رجب سنه احدی
و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت و بعد از او پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت
سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و روز سه‌شنبه نوزدهم
شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین و ثلثمایه بخارا متوفی شد و منصب او به پسر او عبد
الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم





شوال سنه خمسین و ثلثمایه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح
الملقب بالسدید جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه تخت سلطنت بزد و بخارا روز سه‌شنبه
پانزدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب
بالرضی در مسند ملک نشست و بیست و یکسال و نه ماه سلطنت کرد و روز آدینه
سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بجوار حق رفت پس از او ابوالحرث منصور بن
نوح پادشاه شد و یکسال و نه ماه و هفت روز پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هجدهم
صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بسرخس بدست بکتوزون مکحول و مسمول شد و با
برادر او عبدالملک بن نوح بیعت رفت و او پای زمین نیاورد تا بخارا بدست
ایلک خان گرفتار و ملک ماوراء النهر از دست بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و
هفده روز بود قابوس نامه استادان بیطره گفته‌اند که اسب باید دندان او
باریک و پیوسته و سپید بود و لب زیرین دراز تر و بینی بلند و فراخ و کشیده و بن
پیشانی و المس تا گوش و دراز گوش و میان گوشها گشاده و آخته گردن و
باریک تنگ گاه و بن گردن سطبر بلند پشت کوتاه تهی گاه فراخ سینه میان
دست و پایهای او گشاده دم او کش و دراز زه دم او باریک و کوتاه و
سپیا و خایه و سیاه چشم و مژه و اندر رفتن پا و در شیار مالیده خورد گاه و کوتاه
پشت معلق سرون عریض کفل و سوی آن او پر گوشت و بهم در پیوسته و چون
سوار بر خویشتن حرکت کند باید که از حرکت مرد آگاه باشد و این هنرها که گفتیم

که در هر اسپی علی الاطلاق بود تا نیک بود و آنچه در اسپی بود در دیگری نبود هنر
رنگها بهتر کمیت بهم خرما رنگ گون است که هم نیکو بود و هم در گرما و سرما صبور بود
و رنج کش باشد اما اسب چرمه ضعیف بود بلی اگر خایه و میان انها و گون سم
و دست و پای و برش و ناصیه و دم سیاه باشد نیک بود و اسب زرده
الحق نیک بود که بغایت زرد باشد و بروی درم درم و ناصیه و خایه و گون و میان
ران و چشم و لب و انبه سیاه بود و اسب سمند باید که همچنین بود گلگون باید که گربز بود
و هیچ ابلقی نزند و ادهم باید که سیاهی بریق بود و نباید که چشم سرخ بود که
اسب سرخ چشم دیوانه بود و معیوب بود و اسب بور کم بود که نیک باشد و اگر باشد مشتری
باشد خاصه که چشم و گون خایه و سم سپید بود و اسب نیزه که سیاه قوایم
بود و بر آن صفت که زرده را گفتیم نیک بود و اسب ابلق نا ستوده است نیک و
خود کم بود و چون هنرهای اسب بدانستی عیبها نیز بدان که در اسپها چند گونه عیب است
عیبی که بکار زیان دارد و بدیدار زشت بود و باشد که چنین بود و لیکن مشوم بود
صاحب کش بود و باشد که با علتها و خویها بود که بعضی توان برد و بعضی نتوان برد
و هر عیبی و علتی را نامیست که بدان نام توان دانستن چنانکه یاد کنیم علتها علامتش
آن است که چون آواز اسپان شنود جواب ندهد و نام گوش با پس افگند بود و اسب
چپ بد بود و خطا بسیار کند علامتش آن بود که چون او را بدهلیزی اندر کشی
نخست دست چپ اندرون نهد و اسب اعمش یعنی وزکور بد بود و علامتش آن بود



که حدقه چشم و سیاهی بود که بسبزی زند و مادام چشم گشاده دارد چنانکه مژه بر هم نزند
و آن عیب باشد که در یک چشم بود و باشد که در هر دو اما بطالع هر است احول
معیوب باشد و لیکن عرب و عجم متفق اند که مبارک بود و چنان شنیدم که دلدل
احول بوده است و اسب ارجل و احیم یعنی پای سپید شوم و اگر پای چپ
و دست چپ سپید بود شوم تر بود و اسب ازرق اگر هر دو چشم ازرق بود خاصه
چپ بود و اسب مغرب بد بود یعنی سپید چشم و اسب بورده بد بود و اسب اقود
نیز بد بود یعنی است گردن و چنین است اند نیک بزنگرد و اسب حور نیز بد بود
آنکه هر دو پایش بپارسی کمان پای خوانند و بسیار بخسپد و اسب فالغ شوم
بود و آنکه بالای کاهل گردنا موی دارد و مقنوع همچنین آنکه گردنای زیر نعلش بود
و اگر هر دو پای بود شوم تر و اسب قنفسون هم شوم بود که گردنای پالای
هم دارد از درون سو و از بیرون و اسب اصدف نیز بد بود یعنی سم در توکشته
و آنرا اخنف نیز خوانند و آنکه دستش فراز تر بود با پای هم بد بود نشیب و فراز
آنرا افرق خوانند و اسب اعزل هم بد بود یعنی گژدم و ویرا اکشف خوانند از آنکه مادام
عورتش پیدا بود و اسب تنگ دم نیز بد بود و اسب افحج نیز بد بود از آنکه پای در
جای خویش نتواند نهاد و اسپ سبق بد بود دایم لنگ بود و آن آنچنان بود که بر مفاصل
غده دارد و اسب عرون هم بد بود و آن آنچنان بود که استخوان در مفصل دست دارد
و اگر در مفصل پای دارد فترون خوانند و هم بد بود و مانع الرکاب و سرکش و شموس و

بسیار بانگ و ضراط و لگد زدن و آنگه سرگین افکندن و درنگ کند و آنگه زیر بار
فرو نهد این همه بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بد بود چهار مقاله اسکافی
دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله و آن صناعت نیکو آموخته بود و در
شیوه ترسل نیکو رفتی و از مضایق نیکو برآمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور
محرری کردی بگرفت را او نشناختندی بقدر فضل او ننواختندی از بخارا هجرت
کرده بهرات نزدیک البتکین شد او ترکی بود خردمند و ممیز او را عزیز داشت
دیوان رسالت بدو تفویض کرد چنانک از کارگذاران او شد و سبب آنکه در حضرت
نوخواستگان پدید آمده بودند و بر قدیمان استخفاف همی کردند و البتکین تحمل
همیکرد و آخر کار بعصیان کشید باستخفافی که در حق او رفته بود و باغوای جماعتی
که نوخواسته بودند امیر نوح از بخارا بزابلستان نوشت تا سبکتکین از آنجا لشکرها
بیاید و سیمجوریان از نیشابور بیایند و با البتکین حرب نمایند پس از آنکه آن لشکرها
بهرات رسیدند امیر علی بن محتاج الکشانی را با نامه چو آب و آتش مضمون
آن وعید و متقرون صلح امجال که نوشته و آشتی عبل نهاده و چنانچه در چنان وقعه
و واجبه خداوند ضجر خاصه بنده کان عاصی نهد همه نامه پر از اینکه بیایم و بگیرم و ببندم
و بزنم و بکشم چون حاجب ابو الحسن بن محتاج الکشانی نامه عرض کرد و پیغام گفت
و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده بود آزرده تر شد و برآشفت و گفت من بنده پدر او بودم
اما در آن وقت که خواجه از دار فنا بدار بقا تحویل کرد مرا به پسر سپرده من با او گرچه





بحسب ظاهر مرا در خدمت او می‌باید بود اما چون این قضیت را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف
این آید که من در محل شیب‌ام و او در منازل شباب و آنها که او را برین بعث
همی کنند ناقص رایان‌اند و تستنه ناصح و ادم برنج نداند نه خادم اسکافی اشارت کرد
که چون این نامه را جواب کنی اسکافی در جواب اول نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون این نامه
بامیر خراسان نوح بن منصور رسید نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران
بماندند و دبیران انگشت بدندان گرفتند چون کار البتکین تمام شد اسکافی متواری
گشت ترسان و هراسان همی بود تا امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرده
دبیری و داد کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت اگر قرآن
ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی کار او از آن جا بدین غایت نرسیدی
چون اسکافی را کار بالا گرفت و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت و ماکان
کاکوی بکوهستان عصیان زده و سر از ربقه طاعت بکشیده و عمال بخوار و
سمنان و پشنگ فرستاد و چند شهر از کوشش ببست فرو گرفت و نیز از زبان
یاد کرد و نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی بهیم و کافی بود و بتدارک کار او رخت
و تاش سپهسالار را گفت با هفت هزار سوار بحرب او رود و آن فتنه بنشاند و آن
شغل گران را از پیش بر دارد و بدان جا که مصلحت داند تاش عظیم خردمند بود و
رای ثابت داشت و در مضایق حیلت درآمدی چابک بیرون رفتی و نیز پیروز جنگ بود و از

کارزارها بسیج همراه او بخشید و از هر باب هیچ نکته نیاید تا او زنده بود ملک بوی
سامانی کار ایشان طراوتی قوی داشت پس این واقعه امیر عظیم مشغول دل و پریشان
خاطر بود کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلا بنشست و گفت که من ازین شغل
سخت هراسانم که ماکان مردی دلیر است و با کفایت و جواد و از دیالمه کم چو او افتاده
است باید که با تاش موافقت کنی و هرچه درین واقعه از لشکرکشی بر نقصان مبنی
تو بیاد او و من بنیشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر گرم شود و خصم شکسته دل
گردد و باید هر روز از تو سرعی و ملطفه میرسد چنانکه تسلی خاطر آید اسکافی خدمت
کرد و گفت فرمان بردارم پس دیگر روز تاش رایت بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از
بخارا برفت و از جیحون عبور کرد و با هفت هزار سوار و امیر با باقی لشکر در عقب او با
نیشابور بیامد تاش و لشکر را خلعت بداد و تاش علم برکشید و منجوق در آمد و تعبیه بست و
و روی بری نهاد با عزمی خرم و حزمی تمام و ماکان با ده هزار مرد زره پوشیده بری
نشسته بود و بری ایستاده کرده تاش برسید و از شهر برگذشت و در مقابل او فرود
آمد و رسولان شد آمد گرفتند هیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر
دل انگیز که از هر جا فراهم آورده بود و پس آن قرار گرفت که مصاف کنند و تاش
کردی پیر بود و چهل سال سپاه سالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده بود چنان
ترتیب کرد که چون دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند و ابطال ملاحم شد او لشکر ماوراء النهر
و خراسان از قلب جنگ کرده نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی گشاده باقی حرب نکرد





ماکان کشته شد تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد روی باسکافی
کرد و گفت کبوتر بر مقدمه باید فرستاد تا از پی مسرع فرستاده شود اما جمله
وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانچه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود
حاصل آید اسکافی دو انگشت کاغذ بگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
اما ماکان فصار کاسمه ازین ما نفی خواست و از کان فعل خاص تا ریحا چنان باشد
که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون کبوتر بامیر نوح رسید از آن فتح
چندان تعجب نکرد که ازین لفظ و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت
چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته رسد قال آصفی توانا خدایی که بجود از بزم
بزم محبت گاهی دست قدرت اوبند و گاهی دست رحمت او چه هر چشم بخود
هم زنند ها ان قدرت اوست و چون باز کنند دلیل رحمت او پس هر نظری
دو شکر آورند و در هر شکری چندین هنر از شکر قطعه جنبش مژگان دلیل جنبش جانست

جنبش جان چیست پیک قدر نیان | کی بود جنبش اگر نه ز جذبه قدرت
آنکه بر آرد خبر ز جنبش مژگان | هر نفسش را شکری در خور است و نا

هر شکری نعمتی دیگر پس شکر هر نعمتی دیگر در پی دارد تا بجدی که در
نعمتی هنر از نعمت شکر نهفته آمد و هنوز شکر نعمت نخستین ناگفته و چون بچشم تامل در
نگری پس هر شکری کفرانیست و در کفرانی غفرانی قطعه حل معمای نقش شود
آنکه کند حل صد هزار معما * فهم ثنا سائلی چگونه کند کس * شست نشاید زدن بقبضه صبا

در هر دانه هزار خرمن حکمتش پنهان است و از هر غنچه هزار گلشن ابداعش عیان در هر قطره هزار
نیل رحمتش نهفته و در هر بیشه هزار پیل غضبش خفته بر هر وجودی قاهر است و از هر وجودی
نورش برهان هر دلیل است و در روشنی برهان هر علیل عالم مظهر نور اوست و آفرینش مرآت
ظهور او و از هر رهی پنهانی پیداتر است و از هر جهتی هویداتر بلکه در هر نقش بر هر جهتی

حجابیست و هر دو لیلی نقابی **قطعه** — بسکه سرگرم حجت خویشند *
غافلند از حسن اولو الالباب — ای خوشا حال عارفی که ز شوق
هیچ دیوانه در دو جلباب — در هر دلی نور شمس پیداست و هر جای

از شورش شیدا عاقلان هر موجودی را برهان وجودش دانند و واصلان وجود را
برهان هر وجود خوانند **قطعه** عاقلان مست حجت خویشند * عارفان محو جلوه دیدار

دیده حق شناس اگر دارید — لب ببندید یا اولوا الابصار
عاقل از دیدار معنی غافل است — زانکه هر حجت که گوید اول است
لا احب الآفلین فرمود حق — این سخن آسان نما و مشکل است
در کند از خویشش و اصل شود بدست — کانکه واصل شد مرادش حاصل است

آفتاب عنایتش در هر کجا نقش هستی بیند نور بخشد و هر کجا آثار هستی یابد کم فروزد

هیچ دیدی که بر جای خراب **مثنوی** — پیش از معموره تابد آفتاب
پس هر جایی که ویران تر بود — چشمه خورشید تابان تر بود
در بیابان جز دد و دیو ار نیست — لاجرم در روی نخرا نور نیست



کلبه درویش باشد چون خراب — پر بود از نور ماه و آفتاب
چون بود آباد کاخ منعمان — آفتاب و ماه کم تابد در آن

بنابرین کافر را نعیم جهان داده و مؤمن را نعیم جنان و عارف را نه این و نه آن

چون بعشق مجازیت نیاز **قطعه** — بدو گیتی هوا پرستان را
ظلم باشد که سر فرو آید — بدو عالم خدا پرستان را

دوستان را بلا فرستند تا بر در خویش خوانند و دشمنان را انواع نعما از در خویش
این طایفه را نعمت دام نهند و آن فرقه را بلا کام دهند آنان را در ضربت بلا
شربت ولا چشانند و اینان را از جنت غنا بدوزخ عنا کشانند لاجرم هر که را درین
کارگاه زجر و محنت دهند در آن بارگاه اجر دهند و هر که را در دنیا بنفرة نعمت نشانند در عقبی

بحفرة نقمت کشانند **قطعه** — در شب تاریک شمع با بود و پروانه نور
لیک چون شد روز سوزد پا و سر بیگانه را — شمع را هم نور و هم نار است سوزد لاجرم
یار او بیگانه را و نور او پروانه را — نخستین عنایت حق جل و علا آن است

که ما را از مطموره عدم بمعموره آفرینش کشانید و شراب محبت و بینش چشانید تا
بجا که رویم بسوی او گردیم آنگاه جنبش را کاری در نهاد ما نهاد تا طی مراتب غیب
و شهود کنیم و قطع مراحل نزول و صعود و حصول حرکات را موجب وصول کمالات
گرد تا رحمت شامله اش در آن می خواند و قدرت کامله اش در هر کامی
کامی دهد **قطعه** ز فیض رحمت حق دم بدم فزون گردد * جمال هستی ما را فروغ و رونق و رنگ

چو در برابر خورشید نور آیینه | که لمحه لمحه بصیقل ازو دوانی زنگ

با اینهمه مشمول نعمتش چندانست که قدر نعمتش نشناسیم و ظهور قدرتش چنان است که از
قدرتش نهراسیم چو ماهی تا در خاک نفتد از آب نپرسد و حربا تا شب نشود از قدر
آفتاب نپرسد **قطعه** گر نشدی ابر تیره پرده خورشید ۞ یا نشبان آفتاب رخ نهفتی

می نشدی آشکار آیت ظلمت | کس بعث مدح آفتاب نگفتی

لاجرم چون بنده در غفلت منتهی شود حق سبحانه و تعالی وی را ابتلایی مبتلا فرماید
تا قدر نعمت داند و شکر گوید تا موجب مزید نعمت آید **قطعه** چو از نعمت حق شود بنده
غافل ۞ خداوند بر وی بلا پی فرستد ۞ تو گویی بلا نعمتی هست دیگر ۞ که
غافل ز نعمتش خدا را پرستد ۞ فسبحان الله مالک الملک این چه راز نهفتیست
و سر کنجی که هر دل که بحبش گراید و مشتغل شود آتش توحیدش در وی مشتعل
شود و از هر شعله هزار شعله فتنه و زد و از هر شعله هزار مشعله بوزد و از هر سوزی
نازی انگیزد و از هر نازی نوری خیزد و از نوری شوری زاید و از هر شوری شوری
نماید و در هر شوری جمال شاهد لاریبی از دریچه غیبی ظهور فرماید که **الله نور السموات و
الارض** تا حج جه بکام که در آید و این فتنه جه بنام که بر آید **قطعه** طلعت مقصود چون
ز پرده در آید ۞ خلق جهان را تمام پرده در آید ۞ دوست مکو جلوه گر شود بقیامت

هست قیامت چو دوست جلوه گر آید | دیده ما تاب آفتاب ندارد
گو فکند پرده باز و پرده در آید | **فتبارک الله احسن الخالقین** که باری



این همه خلق کرد که بعمری تجدیدش نتوانند **تعالی شانه و عمت مقالاتنا** که هر زبان
وصفش خوانند و هیچ زبان وصفش نتوانند **قطعه** بار خدایا ثنایی همچو تویی را

همچو تویی هم مگر قیام نماید | اینقدر از ما کفایتست که گوییم
همچو تو بی‌چون هم مگر ثنای تو خواند | چنانکه در خبر است که خاتم رسل و هادی

سبل سید مطلق و خواجه بر حق فیض مقدم نور مکرم وجود مجسم عقل معظم **مثنوی**

بدر دین صدر بدی ختم رسل | فیض مطلق نفس کامل عقل کل
احمد محمود فخر کاینات | مظهر اسما و مصداق صفات
محمد المحمود من کان منشا | وجل عن الامکان فالامر مبهم
تحیرت الاوهام فی کنه ذاته | کمن ضل فی الآجام واللیل مظلم
شهی که پرده امکان اگر براندازد | شناخت می نتواند خرد ز داد ارش
فرشته و فلک و فرش و عرش و لوح و قلم | بر او سلام فرستند و آل اطهارش

**قال صاحب بردینی لا اخبار علی الصحو ولا تتجاوز الصدق** یعنی چنین باشد
که چگونه محتاجم بچهار کس که بر درگاه من قایم باشند حاضران کشف تفضیل
التماس اسامی ایشان را بگوییم امیرالمؤمنین گفت که آنکه کار ملک بی ایشان راست
نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد یکی از ایشان قاضی که در امضای احکام شرع
از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و نکوشش مردمان و را از راه حق باز ندارد
دوم امن نگیرد دوم خلیفتی که انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند و سیوم

کاسپی ناصح که خراج و جزیت و حقوق بیت المال بر وجه استقصا بستاند و بر رعیت
ظلمی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم و آنگاه انگشت بگزید و گفت آه آه گفتند چرا ای
یا امیر المؤمنین گفت صاحب بریدی که اخبار درست و راست انها کند و از حد صدق
نگذرد و دیگر از سپهسالاران چه هیچ نامرد فتنه سود و بجنگی و در اثنای سخن خویش میفرمود
جب الى عدوك الفرار بترك الجد في طلبه اذا انهزم فان الكلب اذا رجع عقر
اعلم ان في عسكرك عين عليك معنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست
دارید که چون او بگریزد در طلب او نروید چه نمی بینی که سگ را چون در جنگ
بگریزد بگزد و بدانکه هرکه در لشکر تو اند جاسوس انهم و جای ملی بحضرت استدعا کرد و غذای
نها و کرد و تخلف و تقاعد بر آمد و مثال او برین جمله توقیع کرد که ان ثقل علیه المصیر
الینا بکله فانا نقنع منه ببعضه و تخفف عنه المؤنة فليحمل راسه الى الباب دون
جسده معنی چنان باشد که اگر گران می آید برو که آمدن بحضرت ما با تمامی جثه ما بعضی
از وی ای تخفیف مؤنت قناعت کردیم باید که سر او بی تن بدرگاه آید در اثنای
وصایات پسر خویش محمد می گفت یا بنی لا تولین علی جندک قیما اعینهم لا تضیقن
علیهم في الرجاء ولا توسع علیهم في العطاء معنی چنین باشد که ای پسر نعمت بر لشکر
تنگ مکن که از تو بی نیاز شوند و کار بر ایشان تنگ مگیر که بر بندند عطا بر رسم در حد اعتدال و اندازه
اقتصاد میده و منعی نکو بی نکوئی بیفزای عرصه امید بر ایشان فراخ میدار و عنان
عطا می گیر و همیشه گفتی الخوف امراء الاستقامة لا اعوا الا به او ذو دین یخاف العقاب او



او ذو کرم یخاف العار او ذو عقل یخاف العاقبة معنی چنین باشد که ترس و بیم کار است که
هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد و یا دین داری بود که از عذاب بترسد یا
کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند روزی ربیع را
گفت ارى الناس یبخلونی والله ما انا ببخیل ولكن رأيتهم عبيد الدرهم و الدینار
فمنعتهم ایاها لیخدمونی من اجلها ولقد صدق من قال اجع کلبک یتبعک معنی چنین باشد
که می بینم که مردمان مرا بخیل نسبت می کنند و خدا که من بخیل نیستم لیکن یکبار
بنده درم و دینار می بینم ایشان را از آن باز رسیدارم تا بدان امید مرا خدمت
کنند و راست گفته است آن حکیم که سگ را گرسنه دار تا بر اثر تو پوید روزی او را
گفتند فلان معتمد مرا فرمان حق رسید و فرزندان بحد استقلال رسیده اند و از
وی ضیاع بسیار مانده است اگر مثال باشد تا عمال بعضی را در قبض تصرف خود
گیرند و دیوان را توفیری باشد جواب داد من لم یشبعه خلافة الله فی ارضه لم یشبعه
ضیاع الیتامی والمساکین گفت هر کرا خلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نکند
از قبض ضیاع یتیمان و درویشان هم سیر نخواهد شد مراسلی نقطه معتمد
گرد درگاه داور دارا اهمال مهر کرم ملال علم ملک الملوک عالم مالک
الملک ساحل ورطه ممالک واسطه سلک اعوام و دهور محرک ادوار ماه و مهر
ممهد مواد معدل علی عواید مؤسس اساس عدل و داد لا بحا بحرکا العلم علی
الطلال سالما کرمه کالماء الی الوهاد ملک اکرم اکمل اعدل اکمل الآمال مردکت

آمال کرده در مصدر مصالح امم مسلک مکارم و رسم مدار مراد احرار مطارح انظار و
مطلع مهر عالم آرا آرامگاه مرام محل حصول همه کام صدر اسعد اعلی بنده سده آستان
املا احوال کرده که مملوک دعاگو را همواره در درگاه داور احد و کردگار صمد
اسم مأمول و مسئول آنکه سراسر عمر سرور بنده و الا سوده همه سال و ماه در درگاه
سما آسا آسوده گردد و الحمد لله علی کل حال مرام و اصل و مراد حاصل آمد الحال مورد
مکارم ملک عالم و مسرور مراحم داور اکرم مملوک درگاه مسعود هم و ملائک ملا
اعلی را محسود روائح همم والا در دل همه لاله و گل کارد و سائل کرم اعلی
در سطح صحر العل و گهر آرد و اگر در حصول آمال سلسال مکارم داور عالم کل مراد
مصدر هر عمل و عامل هر کار گردد همه گاه در درگاه عالم مدار طالع سعد گار
سکه دارم دهد اسعد سمار او در سلسله طوع آدم و اگر کرم داور کامکار مساعد عاطل
طالع سعد مرکز دواد هم کرم رود و هر راد در همه کام مرام مرام دارم سائل و املم
که محک حکم محکم مطاع محکوم و مأمور احکام و امور مر دارد و معلوم گردد که در رد و درود
و گهر معدود کدام آورده ام اره ملک عالم را محروس ملک در حصار دوام
و کاس آمال الامال راح مرام مدام در عرصه حصول مهام و لدل مرام رام
و او همه کام در لگام مدا الاعصار و الاعوام آمال و ممهد احکام او مسلم در
حکم او را محصور ملک عالم امره الاسعد الاعلی مطاع عریضه معتمد خدمت
مرحوم محمد پسر علی میرزا بموقف عرض و الامیر ساند که در معرضی که خورشید خاوران را



عرضه عرض وجود و بدر تابان آفتاب جلوه و نمود نیست ذره را از بهره مرور و بهتا
بهره ظهور نخواهد بود در پیشگاه فلک احتشام عرضه داشت چون این
چگونه روا و در انجمن خدام و چاکران درگاه مانند این بنده شرمنده کجا سزاست ولی بنده را
از رحمت خدا امید عاطفتی است و گدا را از رأفت پادشاه تمنای تلطفی
محتاج قبول قابلان نه مستحق حصول بجا صلان قابلی خود را وسیله استدعا
مرحمت یافته و با همه بیحاصلی ببرا من مکارم والا شفقه امیدوارم و
استدعا دارم که از صدور ارقام مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه
بین الاماثل و الاقران سرفراز و از همگنان ممتاز گردم لآلی قطرات غمام بهار را
در رسته دهاد زیاده رواج است و تیره شبان سراج را تابش آفتاب عالمتاب
افزون تر احتیاج والسلام والاکرام از جانب خاقان مغفور فتحعلی شاه بامپراطور
فرانسه نوشته شده است نخستین گوهری که ماتکدلان انسزاوار است سپاس خداوند
یگانه ایست جل شانه که مار اتوقیع الفت از دیوان قدرت او وث و شخص یگانگی
در ظل وحدت او همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از آن پس درود و پیام آوران و
راهبران که از کثرت خویش بر وحدت او دلیل اند و با اختلاف شرع و فرق
کتاب راهنمای یک سبیل و بعد مکشوف میدارد که چون طراوت دوستی
از تواتر نامه و کتابت است و در گلشن یکجهتی خامه انزلت سحاب نشید رسولان
در محفل دوستان تغرید بلبلان و ساحت بوستان است و سزاوار ماتکدلان چنانکه

کاه بیگاه از مجاری احوال آگاه باشیم تا کارها بر کارگاه مقصود نقش یکرنگی بندد و
مراد خاطرها از دو جانب بهم پیوندد و درین وقت سفری از جانب دولت روسیه وارد
این حدود و کارگذاران ما را با او مقالات و مکالمات چند رفته بود جوابی که بدو گفتیم
همین بود که آن نادر جلیل در هر یک از امور ما کفیل است بهر چه ایشان قبول نمایند ما را
رضاست و بهر چه رضا دهند ممضی بهر که صلح آورد جنگ نجوییم و بهر جا شتاب جوید
درنگ ما را دل بر هوای اوست و مراد ما رضای او تفصیل مقالات را قلمان جناب خبیر و
آگاه است والسلام **مرحوم میرزا ابوالقاسم مجتهد قمی نوشته شده است** وجود مسعود
عالیجناب قدسی آداب موسس قوانین الفروع والاصول مراسم معالم المعقول
والمنقول حاوی الاصلین جامع الفرعین مرجع المغارب و المشارق صانه الله تعالی
عن البوائق والطوارق علامة العلماء الافاخم ابو الفضائل و المفاخم میرزا ابوالقاسم
ابقاه الله محفوظا وایانا ببقائه ولقائه محظوظا از نوائب محظوظ و محفوظ و برای
صواب نمایش مشهود و مکشوف باد که سعادت نامه گرامی واصل و از فحاوی محبت مطاوی
منبع مواد اشواق خاطر ارادت مایل گشت و چندان ضمیر خبیر تلاقی آنجناب سابق
افتاد که اگر نهضت موکب جهان گشا بمسالک جهاد در پیش بود بمقتضای
خاطر مهر اندیش دریافت صحبت آنجناب را عزیمت اشرف عزم تصمیم میافت اشعار
بعضی مطالب که سابقا اظهار داشته بود و نموده بود نمازا بجمله یکی امر مصطفی قلیخان
ترشیزیست که هفت سال بی سپر طریق خلاف گذشت و بتوسط مسیحی اجل باعث خرابی



ولایات و تضییع نفوس و سفک دماء مسلمانان شده و آنچه رنج و خسران در مخالفت او
بردیم و بهیچگونه او را انبار زدیم نفس موسوی با قوت نبوت از پی عفو گوسفندی
که بخلاف راعی آن گامی چند برداشت مستحق چندان جزا شد ما با رنج کدا البته جزای
در خور آن خواهیم داشت و ازین پس نیز رجب تمنای آنجناب او را بی کفاف
معاش نخواهیم گذاشت نوشته بود دید عزیز بود ذلیل گشت **تعز من تشاء و تذل**
**من تشاء** و چه عزت که دام ذلت ازین پیش بظاهر عزتی تا بشوش داشت
حال از حتی با ذلت و عزمن قال **و ما ارسلنا فی قریة من رسول الا اخذنا اهلها**
**بالباساء والضراء لعلهم یضرعون** بی سعادت که اکنون او را اعمادتی با ضراعت
مقصود است و عزتی با قناعت میسور در خصوص آفت مزروعات قم شرحی داده بود
و زبان خامه را بنوائی با سف و تاثری باده گشاده ازین نحو خود بوضوح پیوست
که **ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون** در سال تکلیف آنجناب تکالیف دیوانی
تخفیف و آفت ایمانی پدید آمد بکوشش و تدبیر تغییر تقدیر نتوان داد **ان الله**
**لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند
ترشیز و امثال آن نیز جاریست و گرنه پیشنهاد خاطر شهریاری جز رعیه عباد و تعمیر
بلاد و آرایش عالم و آسایش امم نبوده و نیست **ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا**
**علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون** وجود
ما سایه وجود مطلق و قدرت ما تمثال در قدرت حق است آسایش کس در پناه

بالتکلف از تشخص صورت نخواهد بست هرکه در سایهٔ اختیار ما آسایش خود خواهد از طلب
رضای خدا ما را گریز است یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام دیگر اینکه ما را در
رسمهای سلطنت و فرمانروائی تتبع سلاطین قبل از بعثت اشاره کرده بودند هر
دوری مرتبی طوریست و هر ملتی مقتضی دولتی ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة
ولا یزالون مختلفین و درین اختلاف حکم و مصالح بیحساب است و لیست که اولوا الالباب
ما را با سلاطین ملل دیگر نسنجند و اگر اختیار عدلی خود نبینند بر نجنبند عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم مصادقت ملت احمدی سلاطین اسلام را محمدتی کافی است
و اینگونه مکاره را که مستلزم خیرات بیشمار است بر جورهای پادشاهان کفر که از آن
جز رفاه نفوس پست اماره و رفع موانع شهوات غافلین نیست مزیتی واقعی نزد خرد نیست
داند سالها در ملت احمدی گذشته و هر قرنی قرین دولتی گشته است و جل من قائل
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و
منهم سابق بالخیرات اگر در پیروی این ملت غرا یکی از سلاطین سابق بر ما سبق نیز
و حجت نماید رواست و الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا
من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین از آنجا که پیوسته آنجناب باقتضای
کمال محبت و التفات گاه و بیگاه باشارات ناصحانه و تکلیفات مشفقانه و مواعظ
مستحسنه خاطر ما را خوش داشته اند ترغیب تخفیف حقوق دیوان از رعایا و
امثال آن نمایند بمفاد من جاء بالحسنة فله خیر منها درین اوقات که از مهب کفر و طغیان





بکان جدال و عناد بر ساحت حوزهٔ اسلام در اهتزاز است و بمقالید اجتهاد در سلک جهاد
ابواب نیل سعادات بر عارض مسلمین باز نیز آنجناب را از روی کمال ارادت تفویض
این سعادت تکلیف مینمائیم و مامول از همه آنست که بدین مسئول بی تکلیف مقبول افتد
زیرا که عمدهٔ تکالیف آنجناب بر ما تخفیف حقوق سلطانی است که اگر از رعایا باز گرفته
شود صرف مرسوم غازیان و تهیهٔ اسباب اعتصام اسلام خواهد شد و در تخفیف آن
اگر ثوابی باشد از مجرد قبول ما آنجناب خواهد بود و گرنه اخذ وجوه دیوانی
خصوصا درین اوقات عقابی نیست و در ترک آن بنفسه ثوابی و اقدام در مسالک غزا
قطع نظر از تکلیف ما مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود و الذین آمنوا
و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و
اولئک هم الفائزون و اگر آنجناب قعود خود را از جهاد و تقویمن اجتهاد حجتی بر
آرند در اثبات اصحاب و مقلدین و اجماع علما و مقلدین شرع مبین که زیاده با حجت
و ساعی در نصرت دین خائف و هارب از قعود و تخلف از مجاهدین باشند و انما
یخشی الله من عباده العلماء عذر نخواهند داشت در ضمن مفاوضهٔ گرامی بسطری از
نصایح و حکم بالغه که ناشی از الطاف سابقه بود اشارت کرده در ذیل آن اداتی
معذرت را از فرستادن فراش و امثال آن فرضی محال آورده بود سبحان الله ما را
از آنجناب جز این مقصود نیست و همین سیاق مراد خاطر مسعود ادع الی
سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و اگر العیاذ بالله خاطر ما را از تکرار نصایح

انجناب باعتبار منافات با مقتضیات عادات بظاهر آزردگی است و دیدار
آن همان نشر الطاف و بسط اخبار اعطاف ضمیر قدسی خواهد بود که جز از خلوص
ارادت و محبت نیست ولی مستلزم تراکم ارباب حاجات و تزاحم خاطر آنجناب
از تکثیر مسایل و مهمات است همانا توقعات او باشش قدم از آنجناب بجای جای بیش
صد هزار فراشش است وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
برحسب فرمایش سرکار جلالت شعار عظمت دثار طایف بیت الله الحرام و زائر
قبور ائمه انام علیهم السلام اشرف الحاج مقرب الخاقان میرزا محمد جعفر خان حاجی توپکار بحجه
حضور مرحمت ظهور معدلت دستور جناب مستطاب جلالت مآب اشرف ارفع
اجل اکرم افخم اعظم معدن الجود و السخا حضرت معتمد الملک فرمانفرمای مملکت
فارس ادام الله تعالی عمره و عزته العالی فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۳ تحریر یافت